تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

خورشيد غايب - مختصر نجم الثاقب پيرامون حضرت مهدى عجل الله تعالى فرج الشريف

نويسنده: ثقة المحدثين ميرزا حسن نورى

تلخيص: رضا استادى

## پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله أجمعين و اللعن على أعدائهم الى يوم الدين.

نجم الثاقب يكى از معروف ترين كتاب هايى است كه درباره حضرت امام عصر (عجل الله تعالى فرج الشريف) در سال 1٣0٣ هـ ق تاليف شده است.

مؤلف اين كتاب، مرحوم حاج ميرزا حسن نورى - مشهور به محدث نورى، صاحب مستدرك الوسائل - متوفاى 1٣21 هـ ق مى باشد.

اين جانب - رضا استادى - به اين منظور كه عموم علاقه مندان به حضرت ولى عصر، امام زمان (عجل الله تعالى فرج الشريف) بتواند از اين كتاب بهره مند شوند، آن را تلخيص و برخى از باب هاى آن را مقدم و موخر، و به صورتى كه ملاحضه مى كنيد تنظيم كرده ام؛ اميد است كه مانند خود نجم الثاقب، همواره مورد استفاده باشد.

مطالب اين مختصر به اين ترتيب:

باب اول: ولادت با سعادت امام زمان

باب دوم: اسامى و لقب ها و كنيه هاى آن حضرت؛ (40 نام، يادداشت شده است).

باب سوم: برخى خصوصيات آن حضرت؛ (٣0 خصوصيت ذكر شده است).

باب چهارم: گفتار دانشمندان اهل تسنن درباره آن حضرت؛ (سخن 10 نفر ياد شده است).

باب پنجم: اثبات اين كه مهدى همان حجه بن الحسن (عليه‌السلام) است؛ (10 روايت از اهل تسنن، و 10 روايت از شيعه).

باب ششم: برخى از معجزات آن حضرت؛ (10 معجزه ذكر شده است).

باب هفتم: برخى از وظايف مردم نسبت به آن حضرت؛ (8 وظيفه ياد شده است).

باب هشتم: اختصاص برخى از زمان ها به آن حضرت؛ (8 مورد ذكر شده است).

باب نهم: برخى از اعمالى كه ممكن است جهت ملاقات آن حضرت مؤثر باشد.

باب دهم: استغاثه به آن حضرت.

باب يازدهم: داستان هاى كسانى كه در زمان غيبت كبرى خدمت آن حضرت رسيده اند؛ (25 داستان).

باب دوازدهم: 6 پاسخ به اشكالى كه به خاطر يك روايت، مطرح شده است.

## باب اول: ولادت با سعادت امام زمان عليه‌السلام

در كتاب ارشاد شيخ مفيد مذكور است كه: ولادت آن حضرت، در شب نيمه شعبان 255 بود.

شيخ كلينى در كافى و كراجكى در كنز الفوايد و شهيد اول در دروس و شيخ ابراهيم كفعمى در جنه (1) و جماعتى ديگر، با آنچه شيخ مفيد گفته است، موافقت كرده اند و به روايتى شب جمعه، نيمى از ماه شعبان گذشته، سال 255 از مادر متولد شده است.

شيخ جليل، ابو محمد فضل بن شاذان كه بعد از ولادت حضرت حجت عليه‌السلام و پيش از وفات حضرت عسكرى عليه‌السلام وفات كرده، در كتاب غيبت خود گفته: حديث كرد مرا محمد بن على بن حمزه بن الحسين بن عبيد الله بن عباس بن على بن ابى طالب عليه‌السلام گفت: شنيدم از حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه مى گفت: متولد شد ولى خدا و حجت خدا بر بندگان و خليفه من بعد از من، ختنه كرده، در شب نيمه شعبان سال دويست و پنجاه و پنج، نزد طلوع فجر.

اول كسى كه او را شست رضوان خازن بهشت بود با جمعى از ملائكه مقربين كه او را به آب كوثر و سلسبيل شستند، بعد از آن، شست او را عمه من حكيمه خاتون دختر امام جواد عليه‌السلام.

سپس از محمد بن على كه راوى اين حديث است، پرسيدند از مادر صاحب الامر عليه‌السلام؛ گفت: مادرش مليكه بود كه او را بعضى از روزها سوسن و در بعضى از ايام ريحانه مى گفتند و صيقل و نرجس نيز از نام هاى او بود.

از اين خبر، وجه اختلاف در اسم آن بزرگوار معلوم مى شود و اين كه به هر پنج اسم ناميده مى شد.

روايت است كه حكيمه گفت: كسى را فرستاد نزد من ابو محمد (امام حسن عسكرى) عليه‌السلام، سال 255 در نيمه شعبان و فرمود: اى عمه! امشب را نزد من باش! زيرا اين شب، شب نيمه شعبان است و به درستى كه زود است متولد شود در امشب، مولودى كه كريم است بر خداوند - عزوجل - و حجت اوست بر خلق او؛ كسى است كه خدا زنده مى كند به زمين بعد از مردنش.

پس گفتم: از كى اى آقا من؟

فرمود: از نرجس.

و به روايت شيخ طوسى، هنگامى كه حضرت متولد شد استعاذه نمود از شيطان رجيم و فرمود:

(بِسْمِ اللَّـهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ) (2).

پس صلوات فرستاده بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام و بر هر يك از ائمه عليه‌السلام تا رساند به پدر بزرگوار خود.

به روايت مسعودى، حكيمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، داخل شدم در خانه امام حسن عليه‌السلام، پس ديدم مولاى خود را كه راه مى رود در خانه.

نديدم رخسارى نيكوتر از رخسار آن جناب و نه لغتى فصيح تر از لغت او! پس حضرت امام حسن عليه‌السلام به من فرمود: اين مولود بر خداوند، ارجمند است.

گفتم: اى سيد من! از عمر او چهل روز گذشته و من مى بينم در امر او آنچه مى بينم.

فرمود: عمه! آيا نمى دانى كه ما معاشر اوصياء (رسول خدا) نشو (و نمو) مى كنيم در روز بعد، مقدارى كه نشو (و نمو) مى كند ما در يك هفته، نشو (و نمو) مى كنيم در هفته، آنقدر كه نشو (و نمو) مى كند غير ما در يك سال؟!.

## كلام علامه طباطبايى در اين كه حكيمه دو نفرند

علامه طباطبايى سيد بحر العلوم، در كتاب رجال خود فرموده كه: حكيمه، دختر امام ابى جعفر ثانى عليه‌السلام (حضرت جواد) است و به نام عمه پدرش، حكيمه - دختر ابى الحسن موسى بن جعفر عليه‌السلام - است و اوست كه حاضر شد در ولادت حضرت حجت عليه‌السلام چنان كه حاضر شد عمه اش حكيمه، ولادت ابى جعفر محمد بن على جواد عليه‌السلام را.

و حكيمه است در هر دو موضع و اما حليمه - با لام - پس آن تصحيف (و غلط) عوام است.

علامه مجلسى، در مزار بحار گفته كه: در قبه شريفه - يعنى قبه امام عسكرى عليه‌السلام - قبرى است كه منسوب است به نجيبه كريمه عالمه فاضله تقيه رضيه، حكيمه دختر حضرت جواد عليه‌السلام.

نمى دانم چرا علما، در كتب مزار، متعرض زيارت او نشدند، با ظهور فضل و جلالت او و اختصاص او به ائمه عليه‌السلام.

و محل اسرار ايشان بود و مادر قائم عليه‌السلام در نزد او بود و در ولادت آن حضرت، حاضر بود و گاه گاه آن حضرت را در زمان ابى محمد عسكرى عليه‌السلام مى ديد.

و او از سفراى امام بود بعد از وفات آن جناب.

پس سزاوار است زيارت كردن او به آنچه جارى نمايد خداوند بر زبان از آنچه مناسب فضل و شان او است.

شيخ صدوق در كمال الدين روايت كرده از محمد بن عثمان عمرى كه فرمود: چون متولد شد مهدى عليه‌السلام نورى ساطع شد از بالاى سر آن جناب تا به اطراف آسمان، آن گاه به رو در افتاد به جهت سجده براى پروردگار خود، آن گاه سر بلند نمود و فرمود: (َهِدَ اللَّـهُ أَنَّهُ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّـهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَن يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّـهِ فَإِنَّ اللَّـهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) (3)

نيز از حسن بن منذر روايت كرده كه گفت: روزى حمزه بن ابى الفتح، به نزد من آمد و به من گفت: بشارت باد تو را كه ديشب متولد شد در دار(4)، مولودى از براى ابى محمد عسكرى عليه‌السلام و امر فرمود به پنهان نمودن او و اين كه سيصد گوسفند برايش عقيقه كنند.

## باب دوم: اسماء و القاب و كنيه هاى آن حضرت عليه‌السلام (5)

### 1. احمد

شيخ صدوق در كمال الدين روايت كرده از اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه فرمود: بيرون مى آيد مردى از فرزندان من در آخر الزمان... تا آن كه فرمود: براى او دو اسم است؛ اسمى مخفى و اسمى ظاهر؛ اما اسمى كه مخفى است، احمد است....

### 2. ابولقاسم

در اخبار متعدده، به سندهاى معتبره، از خاصه و عامه روايت است از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه فرموده: مهدى از فرزندان من است، اسم او اسم من و كنيه او كنيه من است.

### ٣. ابو عبدالله

گنجى شافعى در كتاب بيان، در احوال صاحب الزمان عليه‌السلام روايت كرده از حذيفه، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه فرمود: اگر نماند از دنيا مگر يك روز، هر آينه مى انگيزاند خداوند، مردى كه اسم او اسم من است و خلق او خلق من، كنيه او ابو عبد الله است.

روايت شده كه از براى آن جناب است كنيه يازده امام از پدران و عموى او حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام.

يكى از كتاب هاى مناقب قديمه (كه اول آن چنين است: خبر داد ما را احمد بن محمد بن سمط، در اواسط سال ٣٣5 گفت: قرائت كردم اين كتاب را بر ابى الحسن على بن ابراهيم انبارى در اواسط ماه ربيع الاخر. گفت: خبر داد گفت: خبر داد مرا ابو العلا احمد بن يوسف بن مويد انبارى در سال ٣26 الخ، و مشتمل است بر اجمالى از احوال همه ائمه عليهم‌السلام و، كنون مؤلف آن معلوم نشده) نيز اين روايت را نقل كرده.

### 4 و 5. ابوالحسن و ابو تراب

بنابر خبر (مذكور) از كنيه هاى امام زمان عليه‌السلام اين دو كينه خواهد بود كه هر دو كنيه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است؛ اگر چه در دومى، جاى اشكال است مگر آن كه مراد از ابو تراب، صاحب خاك و مربى زمين باشد؛ چنانكه يكى از وجود قرار دادن اين كينه براى آن حضرت است، بياييد در تفسير آيه شريفه و اشرفت الارض بنور ربها... (6) كه فرمودند: رب زمين، امام زمين است و اين كه به نور حضرت مهدى عليه‌السلام مردم مستغنى شوند از نور آفتاب و ماه.

### 6. ابوصالح

در ذخيره الالباب (7) ذكر كرده كه از كنيه هاى آن جناب، ابوصالح است و اين كنيه معروفه آن حضرت است در ميان عرب هاى شهرى و بيابان نشين، و پيوسته در توسلات و استغاثات خود، آن جناب را به اين اسم مى خوانند و شعرا و ادبا در قصايد و مدايح خود ذكر مى كنند، و از بعضى قصص معلوم مى شود كه در سابق، شايع بوده و در آينده، ماخذى براى اين كه ذكر خواهد شد، ان شاء الله.

### 7. بقيه الله

در ذخيره گفته كه اين نام آن جناب است.

در كتاب غيبت فضل بن شاذان روايت شده از امام صادق عليه‌السلام كه در ضمن احوال قائم عليه‌السلام فرمود: پس چون خروج كرد، پشت مى دهد به كعبه و جمع مى شوند ٣1٣ مرد و اول چيزى كه تكلم مى فرمايد، اين آيه است: (قِيَّتُ اللَّـهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُم بِحَفِيظٍ) (8).

آن گاه مى فرمايد: منم بقيه الله و حجت او و خليفه او بر شما، پس سلام نمى كند بر او سلام كننده اى مگر آن كه مى گويد: «السلام عليك يا بقيه الله فى ارضه.»

### 8. بقية الانبيا

و اين با چند لقب ديگر در خبرى مذكور است كه حافظ برسى در مشارق الانوار روايت كرده از حكيمه خاتون، به نحوى كه عالم جليل، سيد حسين مجتهد كركى، - سبط محقق ثانى - در كتاب دفع المناوات (9) از او نقل كرده است.

### 9. حجة و حجة الله

در عيون و كمال الدين شيخ صدوق و غيبت شيخ طوسى و كفايه الاثر على بن محمد خزاز، روايت شده از ابى هاشم جعفرى كه گفت: شنيدم امام على النقى عليه‌السلام مى فرمايد: جانشين بعد از من، پسر من، حسن است.

پس چگونه خواهد بود حال شما با جانشين بعد از جانشين من؟

گفتم: از چه جهت؟ فداى تو شوم!

فرمود: به جهت اين كه شخص او را نمى بينيد و حلال نيست براى شما بردن نام او.

گفت: پس چگونه او را ياد كنيم؟

فرمود: بگوييد حجة آل محمد عليه‌السلام.

و از اين القاب شايع آن جناب است كه در بسيارى از ادعيه و اخبار، به همين لقب مذكور شده اند و بيشتر محدثان، آن را ذكر نموده اند و با آن كه در اين لقب، ساير ائمه عليه‌السلام شريكند و همه حجتند از جانب خداوند بر خلق، لكن چنان اختصاص به آن جناب دارد كه در اخبار، هر جا بى قرينه هم ذكر شود، مراد آن حضرت است.

بعضى گفتند: لقب آن جناب حجه الله است به معنى غلبه يا سلطنت خدا بر خلايق؛ زيرا اين هر دو، به واسطه آن حضرت، به ظهور خواهد رسيد.

و نقش انگشتر آن جناب انا حجه الله است و به روايتى انا حجه الله و خالصته.

### 10. حق

در مناقب قديمه و هدايه (10)، حق از القاب آن حضرت دانسته شده است. و در زيارت آن جناب است: السلام على الحق الجديد.

### 11. خاتم الاوصياء

از القاب شايع اوست و آن حضرت، خود را به همين لقب شناساند؛ چنانكه اغلب محدثان روايت كرده اند از ابى نصر طريف - خادم حضرت عسكرى عليه‌السلام - كه گفت: خدمت حضرت صاحب الزمان عليه‌السلام رسيدم، پس به من فرمود: «... منم خاتم الاوصياء؛ به سبب من، رفع مى كند خداوند، بلا را از اهل من و شيعيان من كه برپا مى دارند دين خدا را.»

### 12. خاتم الائمه عليه‌السلام

در جنات الخلود از القاب آن جناب شمرده شده.

### 1٣. خلف و خلف صالح

در هدايه و مناقبت قديمه از القاب شمرده شده و به اين لقب، مكرر به زبان ائمه عليهم‌السلام مذكور شده.

در تاريخ ابن خشاب مذكور است كه كنيه آن حضرت ابوالقاسم است و او دو اسم دارد؛ خلف و محمد و ظاهر مى شود در آخر الزمان.

بر سر آن جناب، ابرى است كه سايه مى افكند بر او در برابر آفتاب و سير مى كند با او هر جا كه برود و ندا مى كند و به آواز فصيح كه: هذا هو المهدى؛ اين است همان مهدى؛ يعنى آن مهدى موعود كه همه منتظر او بودند.

نيز روايت كرده از حضرت صادق عليه‌السلام كه: خلف صالح، از فرزندان من است اوست مهدى؛ اسم او محمد، كنيه او ابوالقاسم خروج مى كند و در آخر الزمان.

و مراد از خلف، جانشين است و آن حضرت، خلف جميع انبيا و اوصياى گذشته است و جميع علوم و صفات و حالات و خصايص آنها را دارد و مواريث الهيه - كه از آنها به يكديگر مى رسد - همه آنها در آن حضرت و در نزد او جمع است.

### 14. خليفه الله

در كشف الغمه روايت است از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه فرمود: خروج مى كند مهدى عليه‌السلام و بر سر او ابرى است و در آن منادى اى است كه ندا مى كند: اين مهدى خليفه الله است؛ او را پيروى كنيد.

### 15. داعى

در هدايه از القاب او شمرده شده و در زيارت مأثوره آن جناب است: السلام عليك يا داعى الله.

و آن جناب، دعوت كننده است از جانب خداوند، مردم را براى خداوند به سوى خداوند و انجام اين دعوت را به آنجا رساند كه نگذارد در دنيا، دينى مگر دين جد بزرگوار خود و به وجود او ظاهر شود صدق و عده خداى صادق الوعد؛ (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ) (11).

در تفسير على بن ابراهيم روايت است در آيه شريفه (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّـهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّـهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ) (12) كه خداوند، تمام مى كند نور خود را به قائم آل محمد عليهم‌السلام.

### 16. صاحب

از القاب معروف آن جناب است و علماى رجال به آن تصريح كرده اند.

### 17. صاحب الزمان

از القاب مشهور آن حضرت است و مراد از آن فرمان فرما و حكم ران زمان، از جانب خداوند است.

### 18. صاحب الدار

علماى رجال تصريح كرده اند كه از القاب خاص آن حضرت است و در ضمن حكايات مربوط به آن حضرت ذكر شده است كه فرمود: «انا صاحب الدار».

## 19. صاحب الناحيه

اطلاق آن در اخبار بر آن جناب، بسيار است و ليكن علماى رجال فرمودند كه بر حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام بلكه بر امام على النقى عليه‌السلام نيز اطلاق مى شود.

### 20. صاحب العصر

اين لقب، در شهرت و معروفيت، مثل صاحب الزمان است.

### 21. صالح

صاحب تاريخ عالم آرا و عالم جليل، مقدس اردبيلى در حديقه الشيعه اين لقب را از القاب آن جناب شمرده اند.

### 22. صاحب الامر

در ذخيره و غير آن از القاب آن جناب شمرده شده و آن، از القاب شايع متداول است.

### 2٣. عين و عين الله

نيز در آن كتاب است، و مقصود از عين عين الله است، چنانكه در زيارت آن جناب است و اطلاق آن، بر همه ائمه عليهم‌السلام شايع است.

### 24. غايب

از القاب شايع آن جناب است در اخبار.

### 25. قائم

و اين از القاب خاص مشهور متداول آن حضرت است و در ذخيره گفته: كه اين، اسم آن جناب است در زبور (حضرت داود عليه‌السلام.

قائم بر پا شونده در فرمان حق تعالى؛ زيرا آن حضرت، پيوسته در شب و روز، مهياى فرمان الهى است كه به اشاره، ظهور نمايد.

شيخ مفيد رحمهم‌الله در ارشاد روايت كرده از امام رضا عليه‌السلام كه فرمود: چون حضرت قائم عليه‌السلام برخيزد، مردم را به اسلام تازه بخواند.

تا آن كه فرمود: او را قائم ناميدند براى آن كه قيام به حق خواهد نمود.

صدوق در كمال الدين روايت كرده از صقر بن دلف كه گفت: شنيدم از امام محمد تقى عليه‌السلام كه فرمود:

امام بعد از من، على فرزند من است.

امر او، امر من و گفته او گفته من و طاعت من است، و امامت بعد از او، در فرزند او، حسن است، و امر حسن، مانند امر پدر اوست، و فرموده او، فرموده پدر او و طاعت او، اطاعت پدر اوست.

پس حضرت ساكت شد؛ من عرض كردم: يابن رسول الله! كيست امام بعد از حسن؟ حضرت گريست، گريستن شديدى؛ آن گاه فرمود: امام بعد از حسن، پسر اوست؛ قائم به حق و منتظر است.

عرض كردم: يا بن رسول الله! چرا او را قائم ناميدند؟

فرمود: براى آن كه او به اقامت (قيام) خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذكر او و مرتد شدن اكثر آنها كه قائل به امامت آن حضرت بودند.

نيز روايت كرده است از ابو حمزه ثمالى كه گفت: سوال كردم از حضرت امام باقر عليه‌السلام كه: يا بن رسول الله! آيا همه شما قائم به حق نيستيد؟

فرمود: همه قائم به حقيم.

گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر عليه‌السلام را قائم ناميدند؟

فرمود: چون جدم، حضرت امام حسين عليه‌السلام شهيد شد، ملائكه در درگاه الهى صدا به گريه و ناله بلند كردند و گفتند: اى خداوند و سيد ما! آيا غافل مى شوى و از قتل برگزيده خود و فرزند پيغمبر پسنديده خود و بهترين خلق خود؟

پس حق تعالى وحى كرد كه به سوى ايشان كه اى ملائكه من! قرار گيريد! قسم به عزت و جلال خود كه انتقام خواهم كشيد از ايشان، هر چند بعد از زمان ها باشد.

پس حق تعالى حجاب ها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسين به ايشان نشان داد و ملائكه به آن شاد شدند؛ پس يكى از آن نه نور را ديده كه در ميان آنها ايستاده، به نماز مشغول بود؛ حق تعالى فرمود: به اين ايستاده (قائم) از ايشان، انتقام خواهد كشيد.

### 26. محمد

اسم اصلى و نام اولى آن حضرت است؛ چنانكه در اخبار متواتره خاصه و عامه است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: مهدى هم نام من است.

در خبر لوح كه مستفيض، بلكه متراتر معنوى است و جابر براى حضرت باقر عليه‌السلام نقل كرده كه آن لوح را در نزد صديقه طاهره عليها‌السلام ديد و آن را خداى عزوجل براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهديه كرده بود و در آنجا اسامى اوصياى آن حضرت ثبت بود، به روايت شيخ صدوق در كمال الدين و عيون الاخبار اسامى حضرت مهدى عليه‌السلام به اين نحو ثبت شده بود: ابولقاسم محمد و فرزند حسن، حجه الله القائم است، مادر او كنيزى مى باشد كه اسم او نرجس عليها‌السلام است.

و به روايت شيخ طوسى در امالى: محمد خروج مى كند در آخر الزمان، بر سر او ابر سپيدى است كه بر آن سايه مى افكند.

ندا مى كند به زبان فصيح كه مى شنوند آن را ثقلين (جن و انس)، كه اوست مهدى از آل محمد عليهم‌السلام پر كند زمين را از عدل، چنانكه پر شده از جور.

مخفى نماند كه مقتضاى اخبار كثيره معتبر قريب به متواتر معنوى اين است كه ذكر اين اسم مبارك در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت حرام است حرام است و اين حكم از خصايص آن حضرت و مسلم در نزد قدماى اماميه از فقها و متكلمين و محدثين مى باشد.

حتى آن كه سيخ اقدام ابو محمد حسن بن موسى نوبختى - از علماى زمان غيبت صغرى - در كتاب فرق و مقالات در ذكر فرقه دوازدهم شيعه، بعد از وفات امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود كه ايشان را نقل مى كند تا آن كه مى فرمايد: «ولا يحوز ذكر اسمه و لا السئوال عن مكانه....»

از اين كلام در اين مقام، معلوم مى شود كه اين حكم، از خصايص مذهب اماميه است.

و از احدى از ايشان خلافى نقل نشده تا زمان خواجه نصر الدين طوسى كه آن مرحوم، قائل به جواز شدند.

### 27. منتقم

در هدايه و در مناقب قديمه از القاب آن حضرت شمرده شده در خطبه غديريه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست در اوصاف آن جناب: «الا انه المنتقم من الضالمين.»

در خبر طولانى مشهور جارود بن منذر است و به روايت ابن عياش در مقتضب كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: در آن شب كه مرا به آسمان بردند، خداوند وحى نمود به من كه سوال كنم از رسولانى كه پيش از من معبوث شدند.

پس گفتم: بر چه مبعوث شديد؟ گفتند: بر نبوت تو و ولايت على بن ابى طالب و ائمه عليها‌السلام كه از شما خواهند بود.

آن گاه وحى نمود به من كه: ملتفت شو از طرف راست عرش! پس ملتفت شدم و ديدم على و حسن و حسين و على بن الحسين و محمد بن على و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و على بن محمد و حسين بن على و مهدى عليهم‌السلام را كه در پايابى (1٣) از نور، نماز مى كردند.

پروردگار تبارك و تعالى به من فرمود: اينها حجت منند براى اولياى من و اين - يعنى مهدى عليهم‌السلام - منتقم است از اعداى من.

در كمال الدين روايت شده است كه آن حضرت، در سن سه سالگى به احمد بن اسحاق فرمود: «انا بقيه الله فى ارضه و المنتقم من اعدائه.»

### 28. مهدى

كه اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جميع فرقه هاى اسلاميه.

شيخ طوسى در غيبت خود روايت كرده از ابى سعيد خراسانى كه او سؤال نمود از امام صادق عليه‌السلام كه: چرا ناميده شده آن جناب به مهدى؟ فرمود: زيرا كه او هدايت مى كند مردم را به سوى هر امر مخفى.

شيخ مفيد در ارشاد روايت كرده از آن جناب كه فرمود: قائم عليه‌السلام را مهدى ناميدند به آن دليل كه هدايت مى نمايد مردم را به سوى امرى كه از او گم شده اند.

و در اين اخبار، اشكالى است؛ زيرا كه آنچه فرمودند، با معنى هادى مناسبت دارد كه به معنى راهنماست، نه با مهدى كه به معنى هدايت يافته به راه راست است.

و به ضم ميم هم نيست؛ زيرا مهدى يعنى هديه دهنده و توضيح جواب از اين اشكال، در لقب هادى خواهد آمد.

ان شاء الله.

### 29. عبدالله

از اسامى مباركه آن حضرت است، چنان كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده كه فرمود: اسم مهدى عليه‌السلام، احمد و عبدالله خاست.

### ٣0. مومل

شيخ كلينى و شيخ طوسى روايت كردند: حضرت امام عسكرى عليه‌السلام در آن وقت كه حجت عليه‌السلام متولد شد، فرمود: ظالمان گمان كردند كه مرا مى كشند تا اين كه قطع كنند اين نسل را؛ پس چگونه ديدند قدرت خداوند را؟ و ناميد او را مومل.

و ظاهر آن است كه به فتح ميم دوم باشد؛ يعنى آن كه خلايق، آرزوى او را دارند و در دعاى ندبه اشاره به اين مضمون شده: «بنفسى انت من امنيه شائق يتمنى من مومن و مومنه ذكرا فحنا.»

### ٣1. منتظر

در كمال الدين روايت شده است از امام محمد تقى عليه‌السلام پسر اوست؛ قائم به حق كه منتظر است.

را وى پرسيد: چرا او را منتظر نام كرده اند؟

فرمود: براى آن كه براى اوست غايب شدنى كه بسيار خواهد بود روزهاى آن و به طول خواهد كشيد مدت آن؛ پس از انتظار خواهد كشيد ظهور او را مخلصان و انكار خواهد كرد او را شك كنندگان....

### ٣2. ماء معين

يعنى آب ظاهر جارى بر روى زمين.

در كمال الدين شيخ صدوق و غيبت شيخ طوسى روايت شده از حضرت باقر عليه‌السلام كه در ذيل آيه شريفه (قلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَّعِينٍ ) (14) كه ترجمه اش: خبر دهيد كه اگر آب شما فرو رفت در زمين، پس كيست كه بياورد براى شما آب روان؟

فرمود: اين آيه نازل شده در قائم عليه‌السلام خداوند مى فرمايد: اگر امام شما غايب شد از شما كه نمى دانيد او در كجاست، پس كيست كه بياورد براى شما امام ظاهرى كه بياورد براى شما اخبار آسمان و زمين و حلال خداوند - عزوجل - و حرام او را؟

آن گاه فرمود: و الله نيامده تاويل اين آيه و لابد خواهد آمد تاويل آن.

قريب به آن مضمون، چند خبر ديگر در آنجا و در غيبت نعمانى و تاويل الايات شيخ شرف الدين هست.

و وجه مشابهت آن جناب به آب كه سبب حيات هر چيزى است ظاهر است؛ بلكه آن حياتى كه به سبب آن وجود مبارك آمده و مى آيد، به چنين مرتبه، اعلى و اتم و ادوم از حياتى است كه آب آورد؛ بلكه حيات خود آب، از آن جناب است.

در كمال الدين روايت شده از امام باقر عليه‌السلام كه در آيه شريفه (عْلَمُوا أَنَّ اللَّـهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ) (15) كه ترجمه اش اين است: بدانيد كه خداى تعالى زنده مى كند زمين را بعد از مردنش.

فرمود: خداوند، زنده مى كند به سبب قائم عليه‌السلام زمين را بعد از مردنش به سبب كفر اهلش.

و كافر، مرده است.

و به روايت شيخ طوسى در آيه مذكوره: خداوند اصلاح مى كند زمين را به قائم آل محمد عليه‌السلام بعد از مردن؛ يعنى بعد از جور اهلش.

مخفى نماند كه در ايام ظهور، مردم از اين سرچشمه فيض ربانى به آسانى اسفاضه كنند و بهره برند، مانند تشنه اى كه در كنار نهر جارى گوارايى باشد كه جز اغتراف (برداشتن آب با دست) حالت منتظره نداشته باشد؛ لهذا از آن جناب، تعبير فرمودند به ماء معين.

در ايام غيبت كه لطف خاص و حق، از خلق به علت بدى كردارشان برداشته شده، بايد با رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع و انابه از آن جناب فيضى به دست آورد و خيرى گرفت و عملى آموخت؛ مانند تشنه اى كه بخواهد از چاه عميق، تنها به آلات و اسبابى كه بايد به زحمت به دست آورد، آبى كشد و آتشى فرو نشاند؛ لهذا تعبير فرمودند از آن حضرت به بئر معطله و مقام را گنجايش شرح زياده از اين نيست.

### ٣٣. مبدا الايات

چنانكه در هدايه است، يعنى ظاهر كننده آيات (نشانه ها) خداوند يا محل بروز و ظهور آيات الهيه؛ زيرا از آن روز كه بساط خلافت در زمين گسترده شد و انبيا و رسل، به آيات بينات و معجزات با هرات، براى هدايت خلق، بر آن بساط پا نهادند و مامور ارشاد و اعلاى كلمه حق و ازهاق باطل شدند، براى احدى، خداى تعالى چنين تكريم و اعزاز نفر مود و با احدى آن مقدار آيات نفرستاد كه براى مهدى خود عليه‌السلام فرستاده و روانه خواهد كرد.

### ٣4. مضطر

در تفسير على بن ابراهيم روايت شده از حضرت صادق عليه‌السلام كه فرمود: آيه شريفه (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَإِلَـٰهٌ مَّعَ اللَّـهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ) (16) نازل شده در حق قائم عليه‌السلام؛ اوست و الله مضطر؛ هر گاه دو ركعت نماز بخواند در مقام - يعنى مقام ابراهيم عليه‌السلام و خدا را بخواند، پس اجابت مى كند او را و بر طرف مى كند سوء را و مى گرداند او را خليفه زمين.

در تاويل الايات شيخ شرف الدين روايت شده است از امام باقر عليه‌السلام كه فرموده: آيه مذكور نازل شده در حق قائم عليه‌السلام چون خروج كند عمامه بر سر نهد و در مقام ابراهيم نماز كند و به سوى پروردگار خود تضرع نمايد.

پس هرگز رايتى (علم و پرچمى) از او بر نگردد؛ يعنى به هر جا فرستند، فتح كند.

و نيز از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: درستى كه قائم عليه‌السلام چون خروج كند، داخل مسجد الحرام شود، رو به كعبه نمايد و پشت به مقام ابراهيم عليه‌السلام، آن گاه دو ركعت نماز به جاى آرد، آن گاه برخيزد و بگويد: اى مردم! من همانند ترين مردمم به آدم. من همانند ترين مردمم به اسماعيل.

اى مردم! من همانند ترين هستم به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن گاه دست هاى خود را به آسمان بلند كند، سپس دعا نمايد و تضرع كند، تا اين كه به رو در افتد و اين است قول خداى عزوجل: (أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَإِلَـٰهٌ مَّعَ اللَّـهِ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ)

### ٣5. نور آل محمد عليه‌السلام

چنانچه در خبرى است از حضرت صادق عليه‌السلام و در ذخيره از اسامى آن جناب شمرده شده كه در قرآن مذكور است.

و در چند خبر مذكور است در آيه شريفه (و الله يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّـهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّـهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ) (17) يعنى به ولايت قائم عليه‌السلام و به ظهور آن جناب.

و در آيه (وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ) (18) كه مراد، روشن شدن زمين است به نور آن جناب.

و در يكى از زيارات جامعه، در اوصاف آن حضرت است: «نور الانوار الذى تشرق به الارض عما قليل.»

### ٣6. وجه و وجه الله

در هدايت هدايه از القاب آن حضرت شمرده شده و مقصود از وجه، وجه الله است و در زيارت آن جناب است: «السلام على وجه الله المتقلب بين اظهر عباده.»

### ٣7. ولى الله

مكرر در اخبار به اين لقب مذكور شده؛ خصوص در زبان راويان، و در روايتى است كه خداوند در شب معراج فرموده كه: او - يعنى قائم عليه‌السلام - ولى من است به راستى.

### ٣8. وارث

در مناقب قديمه و هدايه از القاب آن حضرت شمرده شده و در خطبه غديريه است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: «الا انه وارث كل علم و المحيط به.»

و واضح است كه آن جناب، وارث علوم و كمالات و مقامات و آيات بينات جميع انبيا و اوصيا و آباء طاهرين خود عليه‌السلام است.

راوى پرسيد: ميراث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچيست؟

فرمود: شمشير رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و زره و عمامه آن جناب و عصاى او و اسلحه آن حضرت و زين اسب او.

### ٣9. هادى

و در اخبار و ادعيه و زيارات، به اين لقب، مكرر مذكور است.

و خداى تعالى كسى را هادى و هدايت كننده همه جهانيان نكند و به سوى ايشان نفرستد مگر بعد از آن كه خود او به حقيقت، هدايت يافته باشد و جميع راه هاى حق و حقيقت براى او مفتوح شده و به مقاصد رسيده و مستعد هدايت كردن شده باشد.

پس آن را كه خداى تعالى هادى قرار داد و به اين لقب، او را سر افراز نمود، بايد مهدى باشد كه تواند از جانب حضرت مقدسش، در مقام هدايت خلق بر آيد و هر كسى را به راهى كه داند و تواند، به مقصد خويش - حسب استعدادش - رساند و به اين ملاحظه، جايز نيست تفسير هر يك از هادى و مهدى به ديگرى، چنانكه در لقب مهدى گذشت كه از جانب امام صادق عليه‌السلام پرسيدند از معنى مهدى؛ فرمود: آن كه هدايت نمايد مردم را....

يعنى آن مهدى كه خداى تعالى او را مهدى ناميده، آن كسى است كه مقام هدايت يافتنش به جايى رسيده كه تواند از جانب اقدسش در مقام هدايت كردن بر آيد.

### 40. يعسوب الدين

در غيبت شيخ طوسى روايت شده از امام صادق عليه‌السلام كه امير المومنين عليه‌السلام مى فرمود: پيوسته مردم در نقصانند تا آن كه گفته نمى شود الله؛ يعنى نام خداى تعالى برده نمى شود. پس هرگاه چنين شد ثابت مى ماند يعسوب دين، با اتباعش... (كه گفته شده كه مقصود از يعسوب الدين - در اينجا - حضرت مهدى عليه‌السلام است) (19)

مخفى نماند كه بيشتر اين اسامى و القاب و كينه ها كه ذكر شد، از جانى مقدس حضرت بارى تعالى و انيبا و اوصياء؛ عليه‌السلام است و قرار دادن خداى تعالى و خلفايش اسمى را براى كسى، نه مثل نام گذاردن متعارف مردم است كه در آن، رعايت و ملاحظه معنى آن اسم و وجود و عدم آن، در آن شخص نكنند و گاهى شود كه براى مولودى پست رتبه و فطرت و مذموم الخلقه و خصلت، اسامى شريفه گذارند ولكن خداى تعالى و اوليايش تا معنى اسم در شخص نباشد، آن اسم را براى او نگذارند.

و از اينجا معلوم مى شود كه كثرت اسامى و القاب الهى رسول خدا و صديقه كبرى و ائمه هدى عليه‌السلام، كاشف است از كثرت صفات و مقامات عاليه؛ زيرا هر يك، دلالت بر خلق و صفتى و فضل و مقامى كند، بلكه بعضى بر همه آنها دلالت كند و از آنها بايد به آن مقامات - به آنقدر كه لفظ را گنجايش، و فهم را راه باشد - پى برد.

## باب سوم: شمايل و بعضى از خصايص حضرت مهدى عليه‌السلام

مخفى نماند كه شمايل آن حضرت، در اخبار متفرقه، به عبارات مختلفه و متقاريه، از طريق خاصه و عامه مذكور است.

شيخ صدوق در كمال الدين روايت كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: مهدى عليه‌السلام شبيه ترين مردم است به من؛ در خلق و خلق.

و به روايتى فرمود: شمايل او شمايل من است.

و روايت شده در كفايه الاثر كه آن جناب فرمود: پدر و مادرم، فداى هم نام من و شبيه من و شبيه موسى بن عمران!.

در غيبت فضل بن شاذان به سند معتبر، از آن جناب روايت شده است كه فرمود: نهم از امامان كه از صلب حسينند، قائم اهل بيت من و مهدى و امت من است و شبيه ترين مردمان است به من؛ در شمايل و افعال و اقوال.

در غيبت نعمانى روايت شده از يكى از راويان كه گفت: قائم - مهدى عليه‌السلام - از نسل على عليه‌السلام است، شبيه ترين مردم است به عيسى بن مريم در خلق و خلق و سيما و هيات....

عامه نيز روايت كرده اند: آن جناب شبيه ترين خلق است به عيسى عليه‌السلام.

## ذكر جمله اى از خصايص حضرت مهدى عليه‌السلام

اول: امتياز نور آن جناب عليه‌السلام بين انوار عليهم‌السلام كه ممتازند از انوار انبياء و مرسلين و ملائكه مقربين.

در غيبت شيخ جليل، فضل بن شاذان آمده است به دو سند، از عبدالله بن عباس، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه فرمود چون مرا عروج به معارج سماوات دادند، به سدره المنتهى رسيدم، خطاب از حضرت رب الارباب رسيد كه: يا محمد!

گفتم: لبيك! لبيك! اى پروردگار من!

فرمود: ما هيچ پيغمبرى به دنيا و اهل دنيا نفرستاديم كه منقضى شود ايام حيات و نبوت او، الا آن كه بر پاى داشت به امر دعوت و به جاى خود و براى هدايت امت پس از خود، وصى خود را به جهت نگهبانى شريعت.

و ما قرار داديم على بن ابى طالب عليهما‌السلام را خليفه تو امام امت تو، پس حسن و حسين و على بن الحسين و محمد بن على و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و على بن محمد و حسن بن على و حجه الحسن عليهم‌السلام.

اى محمد! سر بالا كن!

چون سر بالا كردم، انوار على و حسن و حسين و نه تن از فرزندان حسين عليهم‌السلام را ديدم در ميان ايشان مى درخشيد كه گويا ستاره اى درخشنده است.

و خداى تعالى فرمود: اينها خليفه ها و حجت هاى منند در زمين و خليفه ها و اوصياى تو نيز بعد از تو.

خوشا به حال كسى كه دوست دارد ايشان را و واى بر كسى كه دشمن دارد ايشان را!.

در مقتضب خبرى ديگر روايت كرده از حضرت باقر عليه‌السلام در ذكر ائمه عليهم‌السلام در شب معراج ديدن انوار ايشان تا آن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: ديدم على را و... و... و و حسن بن على و الحجه القائم عليهم‌السلام را كه گويا (قائم) ستاره درخشانى بود در ميان ايشان.

گفتم: اى پروردگار من! اينها كيستند؟

فرمود: اينها ائمه اند عليهم‌السلام و اين قائم عليه‌السلام؛ حلال مى كند حلال مرا و حرام مى كند حرام مرا و انتقام مى كشد از دشمنان من.

اى محمد! او را دوست دار و دوست دار كسى را كه او را دوست دارد.

دوم: شرافت نسب؛ زيرا آن جناب داراست شرافت نسب همه پدران طاهرين خود عليهم‌السلام را كه نسبت ايشان را، اشرف انساب است، و اختصاص دارد به رسيدن نسبش از طرف مادر، به جناب شمعون صفا - وصى حضرت عيسى عليه‌السلام - پس داخل شود در آن، سلسله بسيارى از انبيا و اوصيا عليهم‌السلام كه شمعون به آنها رسد.

سوم: بردن آن حضرت را در روز ولادت، به سراپرده عرش و خطاب خداوند تبارك و تعالى به او كه: مرحبا به تو اى بنده من براى نصرت دين من و اظهار امر من و هدايت عباد من! قسم خوردم به درستى كه من به تو بگيرم و به تو بدهم و به تو بيامرزم و به تو عذاب كنم....

چهارم: بيت الحمد؛ مى گويند؛ در آن چراغى است كه روشن است از آن روزى كه متولد شده و تا آن روز كه با شمشير خروج كند خاموش نمى شود.

پنجم: جمع ميان كنيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو اسم مبارك آن حضرت.

و اين جمع، براى ديگران روا نيست و در مناقب روايت است كه فرمود: اسم مرا بگذاريد و كنيه مرا نگذاريد.

ششم: حرمت بردن نام آن جناب، چنانكه در باب القاب در ذيل نام بيست و ششم گذشت.

هفتم: ختم وصايت پيامبر اسلام در روى زمين، به آن جناب.

هشتم: غيبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس، و تربيت شدن در عالم نور و فضاى قدس كه هيچ جزئى از اجزاى آن، به لوث قذارت و كثافت و معاصى بنى آدم و شياطين، ملوث نشده است.

نهم: معاشرت و مصاحبت نداشتن با كفار و منافقين و فساق، و نداشتن خوف و تقيه و مدارات با آنها، و دورى از ايشان.

از روز ولادت تا كنون، دست ظالمى به دامانش نريسده و با كافر و منافقى مصاحبت ننموده و از منازلشان كناره گرفته و از حقى به جهت خوف يا مدارات دست نكشيده؛ بالجمله از غبار كردار و رفتار اغيار، بر آينه وجود حق نماى آن بزرگوار، گردى ننشسته و از خارستان اجتناب، خارى به دامان جلالش َ( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّـهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّـهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.) (20)

دهم: نبودن بيعت احدى از جابران بر گردنش، چنان كه در اعلام الورى روايت شده از حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه فرمود: نيست از ما احدى مگر آن كه واقع مى شود در گردن او بيعتى از براى طاغيه زمان او، مگر قائمى كه نماز مى خواند روح الله - عيسى بن مريم عليه‌السلام - پشت سر او.

يازدهم: داشتن علامتى در پشت، مثل علامت پشت مبارك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه آن را ختم نبوت گويند، و شايد در آن جناب، اشاره به ختم وصايت باشد.

دوازدهم: اختصاص دادن خداوند آن جناب را در كتاب هاى آسمانى. سماويه و اخبار معراج از ساير اوصيا عليه‌السلام، به ذكر او به لقب، بلكه به القاب متعدد.

سيزدهم: ظهور آيات غريبه و علامات سماويه و ارضيه براى ظهور موفور السرور آن حضرت كه براى تولد و ظهور هيچ (امام و) حجتى نشده.

در كافى روايت شده از حضرت صادق عليه‌السلام كه آيات در آيه شريفه (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (21) را تفسير فرمود به آيات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبين حق را به خروج قائم عليه‌السلام...

چهاردهم: نداى آسمانى به اسم آن جناب عليه‌السلام، مقارن ظهور آن حضرت. چنان كه على بن ابراهيم در تفسير آيه شريفه( وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ. ) (22) از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: منادى ندا مى كند به اسم قائم و اسم پدرش عليه‌السلام.

و در تفسير (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ) (2٣) كه ترجمه اش اين است: روزى كه مى شنوند فرياد را، به راستى اين است روز خروج، فرمود: صيحه قائم عليه‌السلام است.

و بر اين مضمون، اخبار بسيار، بلكه متجاوز از حد تواتر است و در بعضى از آنها نداى آسمانى را از علائم حتمى ظهور آن حضرت شمرده اند.

پانزدهم: سايه انداختن ابرى سفيد، پيوسته بر سر مبارك آن حضرت و ندا كردن منادى در آن ابر، به نحوى كه مى شنوند آن را ثقلين كه: اوست مهدى آل محمد عليه‌السلام پر مى كند زمين را از عدل، چنانكه پر شده از جور.

و اين در خبر لوح است به روايت شيخ طوسى.

شانزدهم: تصرف نكردن طول روزگار و گردش ليل و نهار و سير فلك دوار، در بنيه و مزاج و اعضا و قوا و صورت و هيات آن حضرت كه با اين طول عمر - كه تاكنون (زمان تاليف كتاب نجم الثاقب) (24) هزار و چهل و هشت سال از عمر شريفيش گذشته و خداى داند كه تا ظهور، به كجاى از سن رسد - چون ظاهر شود در صورت مرد سى يا چهل ساله باشد و مانند انبياى طويل الاعمار گذشته و غير ايشان نباشد كه يكى، هدف تير پيرى خود (قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَـٰذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَـٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ)(25) باشد و ديگرى به نوحه گرى( قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُن بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا )(26) از ضعق پيروى خويش بنالد.

شيخ صدوق روايت كرده از ابوصلت هروى كه گفت: پرسيدم از حضرت رضا عليه‌السلام كه: چيست علامت قائم شما چون خروج نمايد؟

فرمود: علامتش آن است كه در سن پير باشد، و به صورت، جوان؛ تا به مرتبه اى كه نظر كننده به آن حضرت، گمان برد كه در سن چهل سالگى است يا كمتر از چهل سالگى. و ديگر از نشان هاى آن حضرت اين است كه به گذشتن شب ها و روزها بر آن حضرت، پيروى بر آن جناب، راه نيايد تا زمانى كه اجل آن سرور، در رسد.

در احتجاج طبرسى روايت شده از امام حسن عليه‌السلام كه در ضمن حالات آن جناب فرمود: كه طولانى مى كند خداوند عمر آن حضرت را، آن گاه ظاهر مى كند او را به قدرت خود در صورت جوان چهل ساله، و اين براى آنكه بدانند كه خداوند بر همه چيز قادر است (مى باشد).

هفدهم: بيرون كردن زمين، گنج ها و ذخيره ها را كه در آن پنهان و سپرده شده. در كمال الدين است كه خداوند، در شب معراج به پيغمر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: از براى او - حضرت قائم عليه‌السلام - ظاهر مى كنم گنج ها و ذخيره ها را به مشيت خود.

در ارشاد شيخ مفيد است از امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: چون قائم عليه‌السلام خروج كند، ظاهر مى كند زمين، گنج هاى خود را تا مى بينند مردم، آن گنج ها را بر زمين.

در غيبت نعمانى است كه امام باقر عليه‌السلام فرمود: هرگاه كه برخيزد قائم اهل بيت عليه‌السلام تقسيم مى كند بالسويه - تا اين كه فرمود: - و جمع مى شود در نزد او اموال دنيا از شكم زمين و از ظاهر آن.

هجدهم: زياد شدن باران و گياه و درختان و ميوه ها و ساير نعم ارضيه؛ به نحوى كه مغايرت پيدا كند حالت زمين در آن وقت، با حالت آن در اوقات ديگر، و محقق شود قول خداى تعالى: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّـهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) (27)

نعمانى روايت كرده از يكى از روايان كه مهدى عليه‌السلام، چنين كند.

و مراد، تبديل صورت زمين است در زمان آن حضرت، به صورتى ديگر، به جهت كثرت عدل و باران و اشجار و گياه و ساير بركات.

نوزدهم: تكميل عقول مردم به بركت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارك، بر سر ايشان، و رفتن كينه و حسد از دلهايشان و كثرت علوم و حكمت ايشان، چنان كه در كتاب زراد است كه گفت: گفتم به امام صادق عليه‌السلام: مى ترسم كه از مومنين نباشم.

فرمود: براى چه؟

گفتم: براى آن كه نمى يابيم در ميان خود، كسى را كه بوده باشد برادر او در نزد او برگزيده تر و محبوب تر از درهم و دينار، و مى يابيم در هم و دينار را محبوب تر در نزد خود از برادرى كه جمع نموده ميان ما و او موالات اميرالمومنين عليه‌السلام.

فرمود: نه چنين است. شماها مومنيد ولكن كامل نخواهيد كرد ايمان خود را تا اين كه خروج كند قائم عليه‌السلام؛ پس در آن زمان، جمع مى نمايد خداوند تبارك و تعالى عقول شما را.

در خرايج راوندى و كمال الدين صدوق روايت است از حضرت باقر عليه‌السلام كه فرمود: هرگاه خروج كرد قائم ما عليه‌السلام، مى گذارد دست خود را بر سر بندگان، پس جمع مى نمايد به سبب آن، عقل هاى ايشان را و كامل مى گردد به آن، خردهاى ايشان.

بيستم: قوت خارج از عادت، در ديدگان و گوش هاى آن حضرت و اصحاب او.

چنانكه در كافى و خرايج روايت است از امام صادق عليه‌السلام كه فرمودند: به درستى كه قائم ما هرگاه خروج كند، قوت مى دهد خداوند در گوش ها و چشم ها شيعيان ما تا اين كه مى شود ميان ايشان و قائم عليه‌السلام، به قدر چهار فرسخ، پس با ايشان تكلم مى كند و ايشان مى شنوند و نظر مى كنند به سوى آن جناب.

شيخ جليل، فضل بن شاذان، در كتاب غيبت خود روايت كرده از حضرت صادق عليه‌السلام كه فرمودند: به درستى كه مومن، در زمان قائم عليه‌السلام در مشرق است، و مى بيند برادر خود را كه در مغرب است و همچنين، آن كه در مغرب است، مى بيند برادر خود را كه در مشرق است.

بيست و يكم: دادن قوت چهل مرد به هر يك از اعوان و انصار آن حضرت. چنانكه در كافى است از عبدالملك بن اعين كه گفت: برخاستم در نزد ابى جعفر عليه‌السلام، تكيه كردم بر دستم، پس گريستم و گفتم: آرزو داشتم كه من درك نمايم اين امر را - يعنى سلطنت ظاهر ائمه عليه‌السلام - را و در من قوتى باشد.

پس فرمود: آيا راضى نيستند كه دشمنان شما بكشند بعضى، بعضى را و شما در خانه هاى خود آسوده باشيد؟ اگر امر چنان شد، يعنى فرج عظيم آمد، داده مى شود به هر مردى از شما، قوت چهل مرد و گردانده مى شود دل هاى شما مانند پاره آهن (يعنى در محكم بودن) اگر خواستيد به آن قوت، كوه را بركنيد، خواهيد توانست و شماييد قوام زمين و خزان آن.

و در كمال الدين صدوق روايت است از امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: نگفت جناب لوط به قوم خود( قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ) (28)

مگر در قياس و آرزوى فوت قائم عليه‌السلام، و ذكر نكرد مگر شدت اصحاب او را كه داده مى شود به يك مرد از ايشان، قوت چهل مرد.

و اين مضمون را شيخ صدوق در خصال از حضرت سجاد عليه‌السلام و شيخ مفيد در اختصاص و ابن قولويه در كامل الزياره و فضل بن شاذان در غيبت خود، از امام صادق عليه‌السلام و و عياشى در تفسير خود روايت كردند.

و در كمال الدين است كه امير المؤمنين عليه‌السلام فرمود: آن جناب، دست خود را بر سر بندگان خدا بگذارد؛ پس نماند مؤمنى مگر آن كه دلش محكم تر از پاره آهن شود، و بدهد به او قوت چهل مرد را.

بيست دوم: برداشته شدن فقيه و خوف از كفار و مشركان و منافقان، و ميسر شدن بندگى خدا تعالى و سلوك در امور دنيا و دين، حسب قوانين آسمانيه، بدون حاجت به دست برداشتن از پاره اى از آنها از بيم مخالفان و ارتكاب اعمال ناشايسته؛ چنان كه خداى تعالى وعده فرمود در كلام خود:

(وَعَدَ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (29)؛ وعده داده خداى تعالى آنان را كه ايمان آوردند از شما و كارهاى شايسته كردند كه البته خليفه گرداند ايشان را چنان كه خليفه گردانيد آنان را كه پيش از ايشان بودند و البته متمكن خواهد كرد براى ايشان، دين ايشان را كه پسنديد برايشان، و البته تبديل خواهد كرد ترس ايشان را به ايمنى، كه بپرستند مرا و شريك قرار ندهند براى من چيزى را.

شيخ طبرسى در مجمع البيان فرمود كه: روايت از اهل بيت عليه‌السلام اين است كه آيه، در حق مهدى عليه‌السلام است.

و روايت كرده عياشى كه حضرت سجاد عليه‌السلام اين آيه را تلاوت كرد، آن گاه فرمود كه: ايشان و الله شيعيان ما اهل بيت اند.

اين كار، يعنى اين سه احسان بزرگ، (٣0)

به ايشان مى شود بر دست مردى از ما، و او مهدى اين امت است.

بيست سوم: فرا گرفتن سلطنت آن حضرت، تمام روى زمين را، از مشرق تا مغرب، بر و بحر، معموره و خراب و كوه و دشت؛ نماند جايى كه حكمش جارى و امرش نافذ نشود و اخبار در اين معنى متواتر است.

شيخ صدوق در علل و عيون و كمال الدين روايت كرده از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خبر طولانى كه فرمود: در شب معراج نظر كردم به ساق عرش پس ديدم دوازده نور را؛ در هر نورى سطر سبزى بود كه بر آن، اسم وصيى از اوصياى من بود؛ اول ايشان على بن ابى طالب عليه‌السلام و آخر ايشان مهدى امت من.

گفتم: اى پروردگار من! اينها اوصياى منند پس از من؟

پس خطاب رسيد كه: اى محمد! اينها اوليا و اوصيا و حجت هاى منند بعد از تو بر خلق، و ايشان اوصياى تو هستند و خلفاى تو و بهترين خلق من بعد از تو.

قسم به عزت و جلال خود كه البته ظاهر كنم به ايشان، دين خود را و بلند كنم از ايشان، كلمه خود را و پاك كنم به آخر ايشان، زمين خود را از دشمنان خود و البته مالك گردانم او را مشرق هاى زمين و مغرب هاى آن را و البته مسخر كنم براى او بادها را و البته همواره كنم براى او ابرهاى سخت را و البته بالا برم او را در اسباب - يعنى راه هاى آسمان - و البته يارى كنم او را به لشكر خود و قوت دهم او را به ملائكه خود؛ تا بالا گيرد دعوت من، و جمع شوند خلايق بر توحيد من.

آن گاه سلطنت او را دوام دهم و روزگار سلطنت را ميان اولياى خود، تا روز قيامت، به نوبت گذارم.

بيست و چهارم: پر شدن تمام روى زمين از عدل و داد؛ چنانكه در كمتر خبرى - الهى يا نبوى، خاصى يا عامى - ذكرى از حضرت مهدى عليه‌السلام شده كه اين بشارت و اين منقبت براى آن جناب، مذكور نباشد در آن.

در عيون شيخ صدوق روايت است از امام رضا عليه‌السلام كه فرمود: چون آن حضرت خروج كند، روشن شود زمين به نور پروردگار خود و گذاشته شود ميزان عدل و ميان مردم؛ پس ظلم نمى كند احدى، احدى را.

در ارشاد شيخ مفيد روايت از حضرت صادق عليه‌السلام كه فرمود: هر گاه قائم عليه‌السلام خروج كرد، حكم مى كند به عدل و مرتفع مى شود در ايام او جور، و ايمن مى شود به و راه ها، بيرون مى آورد زمين، بركات خود را، و بر مى گردد هر حقى به سوى اهل آن حق، و باقى نمى ماند اهل دينى مگر آن كه اظهار اسلام كند و اعتراف كند به ايمان.

در كمال الدين است كه ريان بن الصلت عرض كرد به امام رضا عليه‌السلام كه: تو صاحب اين امرى؟

فرمود: من صاحب اين امر هستم ولكن نيستم آن كسى كه پر مى كند زمين را از عدل، چنان كه پر شده از جور.

بيست و پنجم: حكم فرمودن در ميان مردم به علم امامت خود و نخواستن بينه و شاهد از احدى.

در بصائر الدرجات صفار روايت است از امام صادق عليه‌السلام كه فرمود: هرگز دنيا به آخر نخواهد رسيد مگر اين كه خروج كند مردى از ما اهل بيت كه حكم كند به حكم داوود و آل داوود؛ نخواهد از مردم، بينه.

به روايت ديگر فرمود: عطا خواهد كرد به هر نفسى (كسى) حكم او را.

نيز روايت كرده از آن جناب كه فرمود: هرگاه قائم آل محمد عليه‌السلام خروج كرد، حكم مى كند به حكم داوود و سليمان؛ نمى خواهد از مردم شاهدى.

در دعوات سيد فضل الله راوندى روايت است از حضرت عسكرى عليه‌السلام كه در جواب آن كسى كه پرسيد: چون قائم عليه‌السلام برخاست، به چه حكم مى كند؟ نوشت: پس هر گاه خروج كرد، حكم مى كند ميان مردم به علم خود، مثل حكم داوود و نمى خواهد از مردم، بينه.

بيست و ششم: اطاعت حيوانات، از انصار و ياران آن حضرت.

بيست و هفتم: امتياز دادن خداوند تبارك و تعالى، آن حضرت را در شب معراج پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم- بهد از نماياندن اشباح نوانيه ائمه عليهم‌السلام به آن حضرت، از امير المؤمنين عليه‌السلام تا حجت عصر عليه‌السلام - به اين كه فرمود به روايت ابن عباس: اين قائم عليه‌السلام، حلال مى كند حلال مرا و حرام مى كند حرام مرا و انتقام مى كشد - اى محمد! - از اعداى من.

اى محمد دوست دار او را و دوست دار كسى را كه دوست مى دارد او را.

بيست و هشتم: نزول حضرت روح الله - عيسى بن مريم عليهما‌السلام - از آسمان، براى يارى حضرت مهدى عليه‌السلام و نماز كردن پشت سر آن جناب.

در كمال الدين روايت است از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه فرمود: قسم به آن كه مرا به راستى به پيغمبرى فرستاد كه اگر نماند از دنيا مگر يك روز، طولانى مى كند خدا آن روز را تا خروج كند در آن روز، فرزندم مهدى، و فرود آيد روح الله - عيسى بن مريم عليهما‌السلام - و نماز كند پشت سر او.

در اعلام الورى از شيخ طبرسى روايت شده از حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام كه فرمود: نيست از ما احدى مگر آن كه واقع مى شود در گردن او بيعت از طاغيه زمان او، مگر قائمى كه نماز مى كند روح الله - عيسى عليه‌السلام - پشت سر او.

در غيبت شيخ طوسى روايت شده از آن جناب صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرموده به فاطمه عليهما‌السلام كه: اى فرزند من! داده شده به ما اهل بيت، هفت چيز كه داده نشده به احدى پيش از ما:

1 - پيغمبر ما بهترين پيغمبران است و آن پدر تو است.

2 - وصى ما بهترين اوصياست و آن شوهر تو است.

٣ - و شهيد ما بهترين شهيد است و آن عم پدر تو - حمزه - است.

4. از ماست كسى كه براى او دو بال سبز است كه پرواز مى كند به آن، در بهشت.

5 و 6 - از ماست دو سبط اين امت و آن دو پسر تو، حسن و حسينند.

7 - از ماست - قسم به خداوندى كه نيست خدايى جز او! - مهدى اين امت؛ آن كه نماز مى كند پشت سر او، عيسى بن مريم.

آن گاه دست مبارك بر كتف حسين عليه‌السلام گذاشت و سه مرتبه فرمود: از اين است.

بيست و نهم: قتل دجال لعين كه از عذاب هاى الهى است براى اهل قبله.

سى ام: انقطاع سلطنت جابران و دولت ظالمان در دنيا، به وجود او.

و مكرر حضرت صادق عليه‌السلام به اين بيت مترنم بودند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لكل اناس دوله ير قبونها |  | و دولتنا فى آخر الدهر يظهر |

و در غيبت نعمانى روايت شده از امام باقر عليه‌السلام كه فرمود: دولت ما آخر دولت هاست و نمى ماند اهل بيتى كه براى ايشان دولتى است مگر آن كه سلطنت خواهند كرد پيش از ما؛ تا اين كه آن گاه كه بينند سيره و سلوك ما را، نگويند كه هر گاه ما سلطنت مى كرديم، سلوك مى نموديم مثل سلوك اين جماعت، و اين است قول خداى عزوجل: (قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّـهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّـهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ) (٣1)

در غيبت فضل بن شاذان همين خبر را به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است.

پوشيده نماند كه آنچه ذكر كرديم، (٣2) نمونه است از خصايص و تشريفات الهيه مهدويه كه معلوم مى شود اندكى از مقامات عاليه آن حضرت و بزرگى سلطنت آن جناب كه كسى نديده و نشنيده و نخواهد ديد، و رفع مى شود استغراب (٣٣)

بعضى آنچه وارد شده در حق آن حضرت.

شيخ نعمانى در غيبت خود روايت كرده كه: كسى پرسيد از حضرت صادق عليه‌السلام كه: آيا قائم عليه‌السلام متولد شده؟ فرمود: نه! اگر من او را درك كنم، هر آينه خدمت مى كنم او را، در ايام حيات خود.

و آن جناب، بعد از نماز ظهر، دعا مى كردند براى حضرت قائم عليه‌السلام.

پس راوى عرض كرد كه: براى خود دعا كردى

فرمود: دعا دعا كردم براى نور آل محمد عليهم‌السلام و سابق ايشان و انتقام كشنده از اعداى ايشان.

## باب چهارم: گفتار دانشمندان سنى درباره آن جناب

مخفى نماند كه اختلافى نيست در ميان فرقه هاى معروفه مسلمين، در اين كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دادند به آمدن شخصى در آخر الزمان كه او را مهدى عليه‌السلام مى گويند، و هم نام است با آن حضرت، و دين آن حضرت را رواج دهد و پر كند تمام زمين را از عدل و داد.

طايفه محقه و فرقه ناجيه، شيعه اماميه اثنا عشريه - ايدهم الله تعالى - به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول و امير المؤمنين عليهما‌السلام، حضرت خلف صالح، حجه بن الحسن العسکرى عليهما‌السلام را مهدى موعود و قائم منتظر و امام غايب مى دانند و از همه امامان قبلى، تصريح به اسم و وصف و شمايل و غيبت آن جناب رسيده، و پيش از ولادت آن حضرت، در كتب معتبره ايشان ثبت شده است كه بعضى از آن كتاب ها تا حال، موجود است و به نحوى كه اخبار نمودند و وصف كردند، اشخاص فراونى آن حضرت را ديدند و اسم و نسب و اوصاف، مطابق شد آنچه فرمودند.

و با موافقت كردند درايم مذهب و اعتقاد، جماعتى از اهل سنت كه مناسب است ذكر اسامى ايشان با اشاره به علو مقام آنها در نزد آن جماعت، تا اهل تسنن - از گفتار علما و محدثان خود، آگاهى پيدا كنند و تصور نكنند اعتقاد به مهدى، مختص به شيعيان است.

قبلا ياد آمرى مى كنيم كه علماء اهل تسنن، كتاب هاى بسيارى درباره حضرت مهدى عليه‌السلام تأليف كردهاند؛ مانند:

مناقب المهدى و صفه المهدى از حافظ ابو نعيم اصفهانى.

بيان در اخبار صاحب الزمان عليه‌السلام از محمد بن يوسف بن محمد شافعى گنجى.

عقد الدرر فى اخبار الامام المنتظر از يوسف بن يحيى السلمى.

اخبار المهدى از سيد على همدانى.

كشف المخفى فى مناقبت المهدى عليه‌السلام؛ اگر چه مولف آن شيعه است ولكن تمام اخبار آن - كه 110 حديث است - ماخوذ از كتب اهل سنت است.

ملاحم ابوالحسن، احمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله المنادى معروف به ابن المنادى.

كتاب سعد الدين حموينى خليفه: نجم الدين.

برهان در اخبار صاحب الزمان عليه‌السلام از ملا على متقى، صاحب كنز العمال.

اخبار المهدى عليه‌السلام از عباد بن يعقوب رواجنى.

عروف الوردى فى اخبار المهدى عليه‌السلام از عبدالرحمن سيوطى و....

اينك گفتار برخى از دانشمندان سنى

### اول: ابوسالم كمال الدين محمد قريشى نصيبى

وى در كتاب مطالب السوول در باب دوازدهم، به اعتقاد جازم و اصرار بليغ، اثبات اين مطلب را نموده و پاره اى از شبهات منكرين را ذكر و رد نموده و با بيان و عبارت موقفه، آن جناب را مدح نموده و نسخه آن كتاب، شايع و در تهران و نيز در هند چاپ شده.

### دوم: ابو عبدالله محمد بن يوسف گنجى شافعى

او كتابى مستقل بر بيست چهار باب نوشته و اخبار مسنده از كتب معتبره نقل كرده و به نحو اتم، مذهب اماميه را اثبات، و شبهات اصحاب خود را رد نموده.

و در كشف الظنون گفته: كتاب بيان در اخبار صاحب الزمان عليه‌السلام از شيخ ابى عبد الله محمد بن يوسف گنجى است كه وفات كرده در سال 658 و نيز گفته: كفايه الطالب در مناقب على بن ابى طالب عليه‌السلام از شيخ حافظ ابى عبدالله محمد بن يوسف شافعى است و در معرفى فصول المهمه نيز از او به امام حافظ تعبير كرده.

و در اصطلاح اهل حديث علماى اهل سنت، حافظ كسى را گويند كه علم او به صد هزار حديث از روى متن و سند محيط باشد.

### سوم: شمس الدين ابو المظفر يوسف بغدادى حنفى

عالم فقيه واعظ، شمس الدين ابو المظفر يوسف بن على بن عبدالله بغدادى حنفى، سبط عالم واعظ، ابى الفرج عبد الرحمن الجوزى است كه شرح حالش در تاريخ ابن خلكان، مراه الجنان يافعى و كشف الظنون و غيره مسطور است.

### چهارم: شيخ نور الدين، على بن محمد بن صباغ مالكى مكى

او در كتاب الفصول المهمه فى معرفه الائمه عليهم‌السلام شرحى وافى در احوال آن حضرت آورده و امامت و مهدويت حجه بن الحسن العسکری عليهما‌السلام را به نحو اماميه اثبات نموده، با رد شبهات و اهيه عامه.

و او از اعيان علماى عامه است و در ضمن احوال حضرت عسکری عليه‌السلام گفته: ابو محمد، حسن، از خود فرزند پسرى كه حجت قائم منتظر عليه‌السلام است به جاى گذاشت براى دولت حقه، ولد او را مخفى نمود و امر او را ستر كرد به جهت صعويت امر و خوف سلطان و طلب كردن او (سلطان) شيعه را و حبس نمودن و گرفتن ايشان را.

### پنجم: شيخ اديب ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن الخشاب

وى در كتاب تاريخ مواليد و وفات اهل بيت عليهم‌السلام بعد از ذكر امام حسن عسکری عليه‌السلام گفته:

ذكر خلف صالح: خبر داد مرا صدقه بن موسى، گفت: خبر داد مرا پدرم از رضا عليه‌السلام كه فرمود: خلف صالح از فرزندان ابى محمد، حسن بن على است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدى عليه‌السلام.

و خبر داد مرا جراح بن سفيان گفت: خبر داد مرا ابوالقاسم، طاهرين هارون بن موسى العلوى از پدرش هارون از پدرش موسى، گفت كه: فرمود سيد من، جعفر بن محمد عليهما‌السلام كه: خلف صالح از فرزندان من است و اوست مهدى؛ اسم او محمد است، كنيه او ابوالقاسم؛ خروج مى كند در آخر الزمان؛ نام مادر او صيقل است.

و ابوبكر دارع براى من نقل كرد كه در روايت ديگر، مادر او حكيمه (مليكه) است و در روايت سوم، او را نرجس مى گويند و بعضى گفته اند كه او را سوسن مى گويند و خداى داناتر است به اين، و كينه او ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است: خلف و محمد؛ ظاهر مى شود در آخر الزمان؛ ابرى او را سايه مى افكند از آفتاب، مى رود با او به هر جا كه برود، ندا مى كند به آواز فصيح كه: اين مهدى است.

خبر داد مرا محمد بن موسى طوسى، گفت: خبر داد مرا ابوالسكين از بعضى از اصحاب تاريخ كه: مادر منتظر عليه‌السلام را حكيمه (مليكه) مى گويند.

خبر داد مرا محمد بن موسى طوسى، گفت: خبر داد مرا عبدالله بن محمد از هيثم بن عدى، گفت كه مى گويند: كنيه خلف صالح، ابوالقاسم است و او صاحب دو اسم است.

ابن خلكان در تاريخ خود گفته، ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد - معروف به ابن خشاب بغدادى - عالم مشهور در ادب و نحو و تفسير و حديث و نسب و فرايض و حساب و حفظ قرآن به قراء ات بسيار بود (بود)، و او مملو بود از علوم، و براى او يد طولايى بود در آنها و خط او در نهايت خوبى بود.

و بعد از ذكر پاره اى از مولفات او گفته كه مولد او سال 492 بود و در سال 567 وفات كرد.

و سيوطى در طبقات النحاه، ثناء بليغى از او كرده است.

### ششم: محيى الدين عربى (ابن عربى)

محى الدين العربى الاندلسى در باب ٣66 از كتاب فتوحات خود مطابق آنچه شعرانى در يواقيت نقل كرده، گفته: بدانيد كه ناچار است از خروج مهدى، ولكن خروج نمى كند تا آن كه پر شود زمين از جور و ظلم؛ پس پر كند آن را از عدل و داد و اگر باقى نماند از ئنيا مگر يك روز، طولانى مى كند خداوند آن روز را تا اين كه والى شود اين خليفه؛ او از عترت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو از عترت فاطمه عليهما‌السلام است.

جد او حسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام و والد او حسن عسکری عليه‌السلام، پسر امام على النقى؛ پس امام محمد تقى، پسر امام على رضا، پسر امام موسى كاظم، پسر امام حسين، پسر امام على بن ابى طالب عليهم‌السلام است.

مطابق است اسم او با اسم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؛ بيعت مى كند او را مسلمانان ما بين ركن و مقام ابراهيم؛ شبيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست در خلق و پايين تر از اوست در خلق؛ زيرا كه نمى شود احدى مانند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر اخلاق او، و خداى تعالى مى فرمايد: انك لعلى خلق عظيم.

تقسيم مى كند مال را بالسويه، و به عدالت رفتار مى كند در رعيت؛ مى آيد در نزد او مرد، پس مى گويد: اى مهدى عطا كن به من! و در پيش روى او مال است، پس عطا مى كند به او، آن قدر كه تواند او را بر دارد.

خروج مى كند در وقت سستى دين.

باز مى دارد خداوند به او، مردم را از مناهى و معاصى، پيش (بيش) از آنچه نگاه داشته به قرآن...

### هفتم: شيخ عبد الوهاب (الشعرانى)

شيخ عبد الوهاب بن احمد بن على الشعرانى، عارف مشهور و صاحب تصانيف متعدده، در كتاب يواقيت و جواهر در عقايد اكابر، در مبحث شصت و ششم گفته كه: جميع علامات قيامت كه شارع به آن خبر داده، حق است و لابد است كه واقع شود همه آنها پيش از برخاستن قيامت؛ مثل خروج مهدى عليه‌السلام؛ آن گاه دجال؛ آن گاه عيسى... تا اين كه اگر نماند مگر يك از دنيا، واقع مى شود همه اينها.

### هشتم: نور الدین عبدالرحمن جامی

نور الدين عبد الرحمن جامى، معروف به ملا جامى كه نسبش منتهى مى شود به محمد بن حسن شيبانى، تلميذ ابو حنيفه، در كتاب شواهد النبوه - كه عالم مشهور، قاضى حسين بن محمد بن حسن ديار بكرى مالكى، در اول كتاب تاريخ خميس در احوال انفس نفيس آن را از كتب معتبره شمردن - آن جناب را امام دوازدهم شمرده و شرح غرايب ولادت آن حضرت را مطابق اخبار اماميه نقل نمودن با بخشى از اخبارى كه بر خلافت و مهدويت آن جناب تصريح مى كند.

### نهم شیخ عبد الحق دهلوی

شيخ عبد الحق دهلوى، صاحب تصانيف معتبره شايعه در ميان اهل سنت در فن رجال و حديث و غيره است، وى در رساله مناقب و احوال ائمه اطهار عليهم‌السلام گفته كه: ابو محمد حسن عسکری و ولد او محمد معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات اهلش، و روايت كرده اند كه حكيمه عليهما‌السلام - بنت ابى جعفر محمد جواد عليه‌السلام - كه عمه ابو محمد حسن عسکری، آمد و رفت مى كردم؛ روزى نزد وى آمدم، مولود را نديدم؛ پرسيدم: اى مولا من! آن سيد منتظر ما چه شد؟ فرمود كه: او را سپرديم به آن كسى كه مادر موسى عليه‌السلام پسر خود را به وى سپرده بود.

عبد الحق مذكور، از معتبران اهل سنت است و پيوسته علماى هندوستان از كتب احاديث و رجال او استشهاد كنند و اعتماد نمايند و شرح حال او در سبحه المرجان فى آثار هندوستان موجود است و در آنجا گفته كه: تصانيف او به صد مجلد رسيده و در سال 1058 وفات كرده.

### دهم: سيد جمال الدين حسين محدث

سيد جمال الدين حسين محدث، مولف كتاب روضه الاحباب مى باشد كه از كتب متداوله معروفه در نزد اهل سنت است و قاضى حسين ديار بكرى در اول تاريخ خميس آن را از كتب معتمده شمرده و در استقصاء نقل كرده كه ملا على قادرى در مرقاه شرح مشكاه و عبدالحق دهلوى در مدارج النبوه و شرح رجال مشكاه و شاه ولى الله دهلوى والد شاه صاحب عبدالعزيز معروف، در ازاله الخفاء از آن كتاب، مكرر نقل كنند و به آن، استدلال و احتجاج نمايند.

در آن كتاب مرقوم داشته كه: كلام در بيان امام دوازدهم، موتمن، محمد بن الحسن: تولد همايون آن در درج ولايت و جوهر معدن هدايت، به قول اكثر راويان، در نيمه شعبان سال 255 در سامره اتفاق افتاد.... و مادر آن عالى گهر، ام ولد (٣4) بوده و مسماه به صيقل يا سوسن و - گفته شده - نرجس و - گفته شده - حكيمه (مليكه) و آن امام ذوالاحترام، در كنيه ونام با حضرت خير خير الانام - عليه و آله الصلاه والسلام - موافقت دارد، و مهدى منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان، از القاب اوست.

در وقت رحلت پدر بزرگوار خود، حضرت واهب العطايا آن شكوفه گلزار را مانند يحيى و زكريا عليه‌السلام در حالت طفوليت حكم كرامت فرمود و در وقت صبا (و كودكى) به مرتبه بلند امامت رسانيد.

و بعد از ذكر كلماتى چند در اختلاف در حق آن جناب و بعضى روايات صريحه در آن كه مهدى موعود، همان حجه بن الحسن العسكرى عليه‌السلام است گفته: راقم حروف گويد كه چون سخن بدينجا رسيد؛ ولله در من قال:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيا اى امام هدايت شعار |  | كه بگذشت غم از حد انتظار |
| ز روى همايون بيفكن نقاب |  | عيان ساز رخسار چون آفتاب |
| برون آى از منزل اختفا |  | نمايان كن آثار مهر و وفا |

و اين كلمات صريح است در اين كه مانند اماميه، معتقد به وجود آن حضرت و غيبت و اختفاى آن جناب، و منتظر و مترقب ظهور آن حضرت است.(٣5)

## باب پنجم: در اثبات اين كه مهدى موعود، همان حجه بن الحسن العسكرى عليه‌السلام است

در اثبات اين كه مهدى موعود، همان حجه بن الحسن العسكرى عليه‌السلام است، به اتفاق همه مسلمين، به روايت اهل تسنن و شيعه، از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو اميرالمومنين عليه‌السلام و بعضى از امامان عليه‌السلام:

### روایت اهل تسنن

اول: عالم حافظ، منتخب الدين محمد بن مسلم بن ابى الفوارس رازى در كتاب اربعين خود روايت كرده به اسناد خود از احمد بن ابى رافع بصرى، (كه) گفت:

خبر داد مرا پدرم و او خادم امام ابى الحسن، على بن موسى الرضا عليه‌السلام بود، از آن جناب كه فرمود: خبر داد مرا پدرم، عبد صالح موسى بن جعفر عليه‌السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، جعفر صادق عليه‌السلام گفت: خبر داد مرا پدرم باقر علم انبيا، محمد بن على عليه‌السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سيدالعابدين على بن الحسين عليه‌السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سيدالشهداء حسين بن على عليه‌السلام گفت: خبر داد مرا پدرم، سيدالاوصياء على بن ابى طالب عليه‌السلام كه فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه من فرمود: كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را و خداوند به نظر رحمت، به او اقبال كند اعراض نكند از او، پى موالات كند با على عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را و خداوند از او خشنود باشد، موالات كند با پسر تو، حسن عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند با پسر تو، حسين عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را و حال آن كه گناهانش از او كناره كرده و از آنها پاك شده باشد، پس موالات كند با على بن الحسين عليه‌السلام و او چنان است كه خداى فرموده: (سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ) (٣6) سوره فتح: آيه 29.(٣7)

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و حال آن که چشمش خرسند باشد، پس موالات کند با محمد بن علی عليه‌السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که کتاب اعمال او را به دست راستش دهند، پس موالات کند با جعفر بن محمد عليه‌السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را پاک و پاکیزه شده، پس موالات کند با موسی بن جعفر عليه‌السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که خندان است، پس موالات کند با علی بن موسی الرضا عليه‌السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که درجات او را بلند کرده و سیئات او را مبدل به حسنات نموده اند، پس موالات کند با پسر او، محمد بن علی عليه‌السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را، پس خداوند (در مورد او) به آسانی محاسبه نماید و مداقه نکند، و داخل کند او را در بهشتی که فراخی او به فراخی آسمانها و زمین است که مهیا شده برای پرهیزکاران، پس موالات کند با پسر او، علی بن محمد عليه‌السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را و حال آن که در زمره فائزین باشد، پس موالات کند با پسر او حسن عسکری عليه‌السلام.

کسی که دوست دارد ملاقات کند خداوند عزوجل را در حالی که ایمان او کامل و اسلامش نیکو شده باشد، پس موالات کند با پسر او، منتظر،م ح م د، صاحب الزمان، مهدی عليه‌السلام.

پس اینانند چراغ های تاریکی شب جهالت و ائمه هدی و اعلام تقی.

هرکسی که دوست داشته باشد ایشان را و موالات کند با ایشان، من برای او بهشت را برای خدای تعالی ضامنم.

دوم: ملک العماء، شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در هدایه السعداء روایت کرده که رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بعد از حسین بن علی عليهما‌السلام از پسران او، نه امام است که آخر ایشان قائم عليه‌السلام است.

سوم: و نیز در آنجا روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری که گفت:

داخل شدم بر فاطمه، دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و در پیش او لوح هایی بود، و در آن، نام های امامان از فرزندان او بود.

پس شمردم یازده اسم را که آخر ایشان قائم عليه‌السلام بود.

چهارم: علم عارف مشهور نزد اهل سنت، ملا عبدالرحمن جامی در کتاب شواهد النبوه روایت کرده از بعضی که گفته: بر ابو محمد زکی (یعنی حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام) در آمدم و گفتم که: یابن رسول الله! خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود؟

به داخل خانه رفت، پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته، گویا که ماه شب چهاردهم بود، در سن سه سالگی؛ پس فرمود: ای فلان! اگر نه پیش خدای تعالی گرامی بودی، این فرزند خود را به تو نمی نمایاندم.

نام این، نام رسول و کنیه او، کنیه وی است؛ «هُوَ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً».

پنجم: و نیز در آنجا روایت کرده از دیگری که گفت: روزی بر ابو محمد (یعنی امام عسکری) در آمدم، بر دست راست وی خانه ای دیدم پرده به آن فرو گذاشته؛ گفتم: یا سیدی! بعد از این، صاحب این امر که خواهد بود؟

فرمود: آن پرده را بردار!

برداشتم؛ کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی؛ بر رخساره راست وی، خالی، و گیسوان گذاشته؛ آمد بر کنار ابو محمد نشست.

ابو محمد فرمود که: این است صاحب شما بعد از این....

ششم: نور الدین علی بن محمد مکی مالکی، مشهور به ابن صباغ در الفصول المهمه روایت کرده از محمد بن علی بن بلال که گفت: بیرون آمد ابی محمد حسن بن علی عسکری عليهما‌السلام پیش از وفاتش به دو سال، و خبر داد ما را به خلف (جانشین) بعد از خود.

آن گاه بیرون آمد به سوی من، پیش از وفاتش به سه روز، خبر کرد مرا به این که خلف او، پسر اوست بعد از او.

هفتم: سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن محدث معروف در کتاب روضه الاحباب - بعد از ذکر اختلاف در آن جناب، و تطبیق اخبار و صحاح و مسانید کتب اهل سنت در حق مهدی عليه‌السلام بر آن که امامیه گویند - روایت کرده از جابر بن یزید جعفی که گفت: شنیدم از جابر بن عبدالله انصاری که می گفت: چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) سوره نساء: آیه 59.

گفتم: یا رسول الله! می شناسیم ما خدا و رسول او را، پس کیستند صاحبان امر که خدای تعالی اطاعت ایشان را به اطاعت تو قرین ساخته است؟

پس رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: ایشان خلفای منند بعد از من؛ اول ایشان علی بن ابی طالب است، آن گاه حسین، آن گاه علی بن الحسین، آن گاه محمد بن علی - معروق در تورات به باقر، و زود است که درک می کنی او را؛ ای جابر! هر گاه ملاقات کردی او را، از من سلام برسان! - آن گاه جعفر بن محمد، آن گاه موسی بن جعفر، آن گاه علی بن موسی، آن گاه محمد بن علی، آن گاه علی بن محمد، آن گاه حسن بن علی، آن گاه حجه الله در زمین او، و بقیه الله در میان بندگانش، محمد بن حسن بن علی عليهما‌السلام.

این کسی است که فتح می کند خداوند عزوجل بر دست او مشارق زمین و مغارب آن را، و این کسی است که غیبت می کند از شیعه و اولیای خود، غیبتی که ثابت نمی ماند در آن، در قول به امامت او، مگر آن که خدای تعالی دل او را برای ایمان آزموده.

جابر گوید: گفتم: یا رسول الله! آیا شیعه در غیبت امام، انتفلع یابند؟

فرمود: آری! قسم به آن که مبعوث فرموده مرا به پیغمبری، که ایشان استضائه کنند به نور او و منتفع شوند به ولایت او، مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر چند که بر او را پنهان کرده باشد.

ای جابر! این از اسرار مکنونه الهی است؛ پس پنهان دار آن را مگر از کسی که اهل آن باشد.

هشتم: حافظ بخارى حنفى، محمد بن محمد، معروف به خواجه پارسا، در كتاب فصل الخطاب بعد از ذكر روايت ولادت حضرت مهدى عليه‌السلام از حكيمه خاتون، گفته كه حكيمه گفت: من آمدم نزد ابى محمد الحسن العسكرى و ديدم مولود را در پيش روى او در جامه زردى، و بر او بود از بهاء و نور آنقدر كه قلبم را گرفت و گفتم: اى سيد من! آيا در نزد تو علمى هست در اين مولود، پس القاء فرمايى آن را به ما؟

فرمود: اى عمه! اين منتظر است؛ اين كسى است كه بشارت دادند ما را به او.

حكيمه گفت: به زمين افتادم براى خداوند كه سجده كنم براى شكر اين نعمت.

گفت: آن گاه من تردد مى كردم نزد ابى محمد الحسن العسکری و آن مولود را نمى ديدم؛ روزى به آن جناب گفتم: اى مولاى من! چه كردى با سيد ما و منتظر ما؟

فرمود: سپردم او را به آن كسى كه سپرد به او مادر موسى، پسر خود را.

نهم: موفق بن احمد خوارزمى، در قالب مناقب خود روايت كرده از سلمان محمدى كه گفت: داخل شدم به (محضر) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه ديدم حسين عليه‌السلام بر زانوى آن جناب بود و او دو چشمانش را مى بوسيد و دهنش را مى بويد و مى فرمود: تو سيدى پدر سيدى، پدر ساداتى؛ تو امامى، پسر امامى، پدر ائمه اى؛ تو حجتى، پسر حجتى برادر حجتى، پدر نه حجتى، كه از صلب تو هستند كه نهم ايشان، قائم ايشان است.

دهم: ابن شهر آشوب، در مناقب از طريق اهل سنت روايت كرده از عبدالله بن مسعود كه گفت: شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى فرمود: ائمه بعد از من، دوازده تن هستند؛ نه تن ايشان، از صلب حسين عليه‌السلام است كه نهم ايشان مهدى است (٣8).

### روايات شيعه اماميه از رسول خدا و ائمه اطهار عليهم‌السلام بر امامت مهدى عليه‌السلام

و اما روايات اماميه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه عليهم‌السلام بر اين كه مهدى موعود، امام دوازدهم، حجه بن الحسن العسکری عليهما‌السلام است، زياده از آن است كه بتوان احصاء كرد و ذكر تمام موجود، موجب تطويل است، و بحمد الله در بسيارى از كتب احاديث عربيه و فارسيه موجود است؛ خصوص مجلد نهم (چاپ سنگى) بحار و ترجمه آن از عالم فاضل، آقا رضا بن ملا نصير بن ملا عبدالله بن العالم الجليل ملا محمد تقى مجلسى رحمه‌الله عليه و مجلد سيزدهم (چاپ سنگى) بحار و ترجمه آن، ولكن در اينجا به ذكر چند حديث، قناعت مى كنيم:

اول: سليم بن قيس هلالى، از اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كتاب خود روايت كرده كه از خود آن جناب، شنيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: در بيان اولى الامر كه: تو يا على! اول ايشانى...

آن گاه شمردند تا امام حسن العسکری عليه‌السلام پس فرمود: آن گاه پسر او حجت قائم اوصياى من، و خلفاى من و منتقم از اعداى من كه پر مى كند زمين را از عدل و داد، چنانكه پر شده از جور و ظلم.

دوم: فضل بن شاذان نيشابورى روايت كرده از سهل بن زياد از عبدالعظيم بن عبدالله حسنى كه گفت: داخل شدم بر سيد خود، على بن محمد - يعنى امام على نقى عليه‌السلام -؛ چون نظر حضرت بر من افتاد، فرمود: مرحبا به تو اى ابوالقاسم! حقا كه تو دوست مايى.

گفتم: يابن رسول الله! اراده دارم كه به تو عرض كنم معالم دين خود را اگر پسنديده تو باشد، بر آن ثابت باشم تا آن كه ملاقات كنم با خداى خود.

آن حضرت فرمود كه: بياور آنچه دارى يا اباالقاسم!

گفتم كه: مى گويم: خداى تبارك و تعالى يكى است و او را مثل و مانند نيست، و خارج از دو حد است كه آن حد ابطال و حد تشبيه است، و او سبحانه و تعالى جسم نيست، و صورت نيست، عرض نيست، و جوهر نيست؛ بلكه او جل جلاله، جسم دهنده جسم ها و صورت بخشنده صورت ها و آفريننده اعراض و جوهر هاست، و پروردگار هر چيزى و مالك و جاعل و محدث آن چيز است؛

مى گويم كه محمد، بنده و رسول اوست و خاتم پيامبران است و بعد از او، تا روز قيامت، پيغمبرى نيست؛ و مى گوييم كه شريعت او، ختم كننده شريعت است و بعد از آن شريعت، تا روز قيامت، شريعتى نيست؛

و مى گويم كه امام و خليفه و ولى امر بعد از او، امير المؤمنين، على بن ابى طالب عليه‌السلام است، و بعد از او، فرزند او حسن، و بعد از او، حسين، پس على بن الحسين، پس محمد بن على، پس جعفر بن محمد، پس موسى بن جعفر، پس على بن موسى، پس محمد بن على عليه‌السلام، پس تو اى مولاى من!

امام عليه‌السلام فرمود: بعد از من، امام و خليفه و ولى امر، فرزند من حسن است؛ پس مردمان را عقيده چگونه است درباره جانشين بعد از او؟

گفتم: بر چه وجه است آن، اى مولاى من؟!

فرمود: از آن جهت كه نبينند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا خروج كند و پر گرداند زمين را از عدل و داد، آن چنان كه پر شده باشد از جور و ظلم.

عبدالعظيم عليه‌السلام گفت: پس گفتم: اقرار كردم - يعنى به امامت حضرت امام حسن و خلف او (يعنى امام زمان) نيز قائل شدم - و مى گويم كه دوست اين امامان، دوست خداست و دشمن ايشان، دشمن خداست و طاعت ايشان - يعنى فرمان بردارى نمودن از ايشان - طاعت و فرمان بردارى خداست و معصيت ايشان - يعنى نافرمانى نمودن ايشان - معصيت و نافرمانى خداست؛

مى گويم كه معراج حق است، و پرسش در قبر حق است، و بهشت حق است، و دوزخ حق است، و صراط حق است، و ميزان حق است، و قيامت حق و آينده است، و شكى در آن نيست و خداى تعالى خواهد برانگيخت هر كسى را كه در قبرهاست؛ و مى گويم كه فرائض واجبه، بعد از ولايت و دوستى خدا و رسول و ائمه، نماز است و زكات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهى از منكر.

امام عليه‌السلام فرمود: اى ابوالقاسم! به خدا قسم كه اين اعتقاد كه تو دارى و عرض كردى، دين خداست؛ آن دينى كه پسنديده است آن را از براى بندگان خود؛ ثابت باش بر آن كه خداى تعالى ثابت بدارد تو را به قول ثابت در دنيا و در آخرت.

سوم: و نيز روايت كرده از محمد بن عبدالجبار كه گفت: گفتم به خواجه و مولاى خود، حسن به على عليه‌السلام كه: اى فرزند رسول خدا! فداى تو گرداند مرا خداوند! دوست مى دارم كه بدانم اسم امام و حجت خدا بر بندگان خدا، بعد از تو كيست؟

آن حضرت فرمود: امام و حجت بعد از من، پسر من است كه هم نام و هم كنيه رسول خداست و آخرين خلفاى اوست.

گفتم: كيست او؟ يعنى آن امام كه پسر توست، از كه بوجود خواهد آمد؟

فرمود: از دختر پسر قيصر پادشاه روم. بدان و آگاه باش كه زود باشد كه متولد گردد، پس غايب شود از مردمان غايب شدنى دراز؛ بعد از آن ظاهر شود و بكشد دجال را و پر كند زمين را از عدل و داد، همچنان كه پر شده باشد از جور و ظلم. و حلال نيست احدى را كه پيش از خروج او، او را به نام و كنيه ذكر كند.

و فرمود: صلوات خدا بر او باد!.

چهارم: و نيز روايت كرده از احمد بن اسحاق بن عبدالله الاشعرى كه گفت: شنيدم از حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه مى گفت: حمد و سپاس آن خداوندى را كه مرا از دنيا بيرون نبرد تا به من نمود (نشان داد) خلف را كه بعد از من است و شبيه ترين مردمان است به حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز روى خلق و خلق.

محافظت خواهد نمود خداوند تعالى او را در زمان غايب بودنش، و بعد از آن، او را ظاهر خواهد گردانيد؛ پس پر خواهد كرد زمين را از عدل و داد، همچنان كه پر شده باشد از ظلم و جور.

پنجم: و نيز روايت كرده از محمد بن على بن حمزه بن الحسين بن عبيدالله بن العباس بن على بن ابى طالب كه گفت: شنيدم از امام حسن عسكرى عليه‌السلام كه مى گفت: متولد شد ولى، خدا و حجت خدا بر بندگان خدا و خليفه بعد از من، در شب نيمه شعبان سال 255 در طلوع فجر.اول كسى كه او را شست، رضوان، خازن بهشت بود با جمعى از ملائكه مقربين كه او را به آب كوثر سلسبيل شستند. بعد از آن شست او را عمه من حكيمه خاتون، دختر امام محمد بن على رضا عليه‌السلام (يعنى دختر امام جواد عليه‌السلام)».

از محمد بن على - كه راوى اين حديث است - پرسيدند از مادر صاحب الامر عليه‌السلام؛ گفت: مادرش مليكه بود كه در بعضى از روزها، او را سوسن، و در بعضى از ايام، ريحانه مى گفتند، و صيقل و نرجس نيز از نام هاى او بود.

ششم: در كفايه المهتدى در احوال مهدى عليه‌السلام نقل كرده از كتاب غيبت حسن بن حمزه علوى طبرى كه فرمود: شيخ ابوعلى محمد بن همام در كتاب نوادر الانوار خود گفته كه: خبر داد ما را محمد بن عثمان بن سعد زيات گفت: شنيدم پدرم مى گفت كه از حضرت ابو محمد - يعنى امام حسن عسكرى عليه‌السلام - پرسيدند از معنى حديثى كه روايت كردند از پدران گرامى آن حضرت كه ايشان فرمودند: خالى نمى ماند زمين از حجتى كه خداى را باشد بر خلق، تا روز قيامت؛ هركس بميرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مرده است مردن جاهليت؛ آن حضرت فرمود كه: اين حق است، همچنان كه روز حق است؛ يعنى چنان كه روز ظاهر و روشن است؛ اين حديث نيز، مبين و مبرهن است.

پس گفتند: اى فرزند رسول خدا! كيست حجت و امام بعد از تو؟

فرمود: فرزند من، امام و حجت است بعد از من؛ هركس بميرد و او را نشناخته باشد؛ مرده است مردن جاهليت؛ يعنى حكم آنها را دارد كه زمان اسلام را در نيافته و كافر مرده اند.

آگاه باش كه او را غايب شدنى خواهد بود كه حيران خواهند شد در آن، جاهلان، و هلاك خواهند شد در آن، مبطلان، و دروغ خواهند گفت در آن، وقت گذران (يعنى كسانى كه وقت خاصى براى ظهور آن حضرت تعيين مى كنند).

بعد از آن، خروج خواهد نمود؛ گويا نظر مى كنم به علم هايى (پرچم هايى) كه مى درخشد و حركت مى كند در بالاى سر او در نجف كوفه.

شيخ ابو على مذكور، از اعيان علماى ماست، و اين كتاب، معروف به كتاب انوار است، و از آن غالب محدثين نقل مى كنند، و شهيد اول مكرر از آن در مجموعه هاى خود نقل مى كند و محمد بن عثمان و پدرش از وكلاى معروف امام زمانند.

هفتم: على بن حسين مسعودى در اثبات الوصيه روايت كرده از سعيد بن عبدالله، از هارون بن مسلم، از مسعده، به اسناد خود از حضرت كاظم عليه‌السلام كه فرمود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: خداوند عزوجل، برگزيد از روزها، روز جمعه را، و از شب ها، شب قدر را، و از ماه ها، ماه رمضان را، و برگزيد مرا از رسولان، و برگزيد پس از من، على را، و برگزيد پس از على، حسن و حسين را، و برگزيد پس از ايشان، نه تن را كه نهمين ايشان، قائم ايشان است، و او ظاهر و باطن ايشان است.

هشتم: و نيز روايت كرده از حميرى به اسناد خود، از ابن ابى عمير، از سعيد بن غزوان، از ابى بصير، از ابى جعفر باقر عليه‌السلام كه فرمود: از ما، بعد از حسين نه تن هستند كه نهم ايشان، قائم ايشان است، و او افضل ايشان است.

نهم: و نيز روايت كرده از حميرى، از اميه بن على قيسى، از هيثم تميمى كه گفت: فرمود ابو عبدالله عليه‌السلام: هرگاه پى در پى شد سه اسم محمد و على و حسن (امام نهم و دهم و يازدهم، نامشان به ترتيب، محمد و على و حسن است) چهارم ايشان قائم ايشان است.

دهم: و نيز روايت كرده به سند مذكور، از يكى از روايان، از جابر جعفى، از حضرت باقر عليه‌السلام، از جابر بن عبدالله انصارى كه گفت: داخل شدم روزى بر (محضر) حضرت فاطمه، دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر حالى كه در جلو او لوحى بود كه روشنايى آن، ديده ها را خيره مى كرد؛ در آن سه اسم بود در ظاهر آن، و در باطن آن سه، و در يك طرف آن سه اسم و در طرف ديگر، سه اسم كه ديده مى شد از ظاهر او، آنچه در باطن او بود، و ديده مى شد از باطن او، آنچه در ظاهر او بود؛ پس شمردم نام ها را ديدم دوازده است. گفتم: كيستند اينها؟

فرمود: اين نام هاى اوصياست از فرزندان من كه آخر ايشان قائم است.

جابر گفت: پس ديدم در آن، محمد را در سه موضع، و على را در سه موضع؛ يعنى على بن ابى طالب و على بن الحسين و على بن موسى الرضا، و محمد بن على الباقر و محمد بن على الجواد و محمد بن الحسن امام زمان عليه‌السلام.(٣9)

## باب ششم: برخى از معجزات صادره از آن بزرگوار

امامت آن حضرت، به معجزات باهرات و خوارق عادات - كه از آن جناب صادر شده در ايام غيبت صغرى و رفت و آمد خواص و نواب، نزد آن حضرت - ثابت مى شود و به آن، ثابت شود حيات و مهدويت آن جناب؛ زيرا در ميان مسلمين، كسى نباشد كه آن جناب را در زمانى، امام داند و غير او را مهدى موعود داند.

و معجزات آن حضرت بسيار است و اكابر دانشمندان معروف به صلاح و صدوق و فضل، در نزد خاصه و عامه، آنها را نقل كرده اند.

شيخ جليل، فضل بن شاذان در غيبت خود روايت كرده از احمد بن محمد بن ابى نصر، از حماد بن عيسى، از عبدالله بن ابى يعفور كه گفت: حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد عليه‌السلام فرمود: هيچ معجزه اى از معجزات پيغمبران و اوصياى ايشان نيست، مگر آن كه ظاهر خواهد گردانيد خداى تعالى مانند آن را به دست قائم ما، به جهت اتمام حجت بر اعداء.

اول: در كفايه المهتدى نقل كرده از شيخ ابو عبدالله، محمد بن هبه الله طرابلسى، در كتاب فرج كبير(40) كه روايت نمود به سند خود از ابى الاديان - كه يكى از چاكران حضرت عسكرى عليه‌السلام بود - كه او گفت: به خدمت آن حضرت شتافتم، آن جناب را بيمار و ناتوان يافتم. آن جناب نامه اى چند نوشته، به من داد و فرمود: اين نامه ها را به مدائن رسان و به فلان و فلان از دوستان ما بسپار و بدان كه بعد از پانزده روز ديگر، به اين بلده خواهى رسيد و آواز نوحه از خانه من خواهى شنيد و مرا در غسلگاه خواهى ديد.

ابوالاديان مى گويد كه گفتم: اى مولاى من! چون اين واقعه عظيم روى دهد، حجت خدا و راهنماى ما چه كس خواهد بود؟

فرمود: آن كسى كه جواب نامه هاى مرا از او طلب نمايد.

گفتم: زياده از اين هم اگر نشانى مقرر فرمايى، چه شود؟

فرمود: آن كسى كه بر من نماز گزارد، او حجت خدا و راهنما و امام و قائم به امر است بعد از من.

پس نشانى بيشترى از آن سرور، طلب نمودم؛ فرمود: آن كسى كه خبر دهد به آنچه در هميان (كيسه پول) است.

پس، هيبت آن حضرت مرا مانع آمد كه بپرسم كه: چه هميان و كدام هميان و چه چيز است در هميان؟.

پس، از سامره بيرون آمدم و نامه ها را به مداين رسانيدم و جواب آن مكاتيب را گرفتم و بازگشتم، و روز پانزدهم بود كه داخل سامراء شدم، بر وجهى كه آن حضرت، به معجزه از آن خبر داده بود، آواز نوحه از خانه آن سرور شنيدم و نعش او را در غسلگاه ديدم و برادرش جعفر را بر در خانه آن حضرت ديدم كه مردمان دور او جمع شده بودند و به او تسليت مى گفتند.

با خود گفتم: اگر امام بعد از امام حسن، او باشد، پس از امر امامت، باطل خواهد شد؛ زيرا مى دانستم كه نبيذ (شراب) مى آشامد و طنبور مى زند و قمار مى بازد.

پس، او را تسليت گفتم و هيچ چيز از من نپرسيد و جواب نامه ها نطلبيد. بعد از آن، خادمى بيرون آمد و به جعفر گفت: اى خواجه من! برادر تو را كفن كردند؛ برخيز و بر او نماز گزار!

برخاست و به آن خانه در آمد و شيعيان، گريان به آن منزل در آمدند؛ در آن حال، امام عليه‌السلام را كفن كرده بودند و بر روى نعش گذاشته بودند؛ جعفر پيش رفت كه نماز بگزارد؛ چون قصد آن كرد كه تكبير بگويد، ديدم كودكى پيدا شد، گندم گون و مجعد موى، رداى او را كشيد و فرمود: اى عمو! من به نماز كردن بر پدر خود از تو سزاوارترم!

جعفر، متغير اللون به كنار رفت، و آن برگزيده، بر پدر بزرگوار نماز گزارد و او را در پهلوى مرقد پدر بزرگوارش، امام على نقى عليه‌السلام دفن نمود.

بعد از آن، به من خطاب فرمود: جواب هاى نامه ها را بياور!

جواب هاى نامه ها را دادم به او و با خود گفتم: اين دو نشان! و نشان هميان ماند.

نشسته بوديم كه چند تن از قم رسيدند و از حال امام پرسيدند و دانستد كه آن حضرت رحلت نموده؛ گفتند: جانشين او كيست؟ جعفر را نشان دادند؛ پس بر او سلام كردند و تسليت گفتند و گفتند: نامه ها داريم و مالى است با ما كه گفته اند به آن حضرت برسانيم؛ چه بايد كنيم؟

جعفر گفت: به خادمان من بسپاريد!

گفتند: به ما بگوى كه نامه را چه كسان نوشته اند و مال چقدر است؟

جعفر، خشمناك برخاست و جامه هاى خود را تكانيد و گفت: مى خواهند كه از غيب خبر دهم!

آن جماعت، حيران شده بودند، كه خادمى بيرون آمد و گفت: اى اهل قم! و يك يك را نام برد كه با شما نامه فلان و فلان است و هميانى است كه در آن هزار دينار است و از آن جمله، ده دينار مطلاست.

پس نامه را با آن هميان به آن خادم دادند و گفتند: بى شبهه، آن كسى كه او را فرستاده، او امام است.

دوم: روايت كرده از محمد بن يحيى فارسى، از شخصى كه آزاد كرده خديجه، دختر حضرت جواد عليه‌السلام بود، او گفت: قومى از سادات از اهل مدينه قائل بودند به حق يعنى امامت امامان شيعه، پس مى رسيد به ايشان، هداياى ابى محمد عسکری در وقت معينى؛ پس چون حضرت وفات كرد، برگشتند گروهى از ايشان، از اعتقاد به خلف - يعنى امام زمان (عجل الله تعالى فرج الشريف) -؛ پس وارد شد آن هدايا بر آن كسانى كه ثابت مانده بودند بر اعتقاد به آن جناب بعد از پدر بزرگوارش عليهما‌السلام و قطع شد از باقى، و ديگر بر ايشان برنگشت.

سوم: و نيز روايت كرده از ابى الحسن، احمد بن عثمان عمرى، از برادرش، ابى جعفر، محمد بن عثمان كه گفت: مردى از اهل سودا (41) - كه اطراف كوفه است - مال بسيارى حمل مى كرد از براى صاحب الزمان عليه‌السلام؛ پس حضرت رد نمود مال را بر او و به او گفت: حق پسر عموهاى خود را از آن بيرون كن! و آن چهارصد درهم است.

در دست او مزرعه اى بود از فرزندان عوميش، پس بعضى از منافع آن را به آنها داد و بعضى را نگاه داشت؛ وقتى نظر كرد در حساب مال ديد كه آنچه از پسر عموهايش با اوست، چهارصد درهم است؛ چنانكه حضرت فرموده بود.

و نيز روايت كرده از ابى الحسن عمرى كه گفت: حمل نمود مردى از قائلين به حق يعنى امامت امامان شيعه، مالى را به سوى صاحب الزمان عليه‌السلام، مفصلا(42) با نامه هاى قومى از مؤمنين، و ميان هر دو اسم را فاصله گذاشته بود، و از غير ايشان، ده اشرفى برده بود به اسم زنى كه مؤمنه نبود؛ پس جميع مال را قبول فرمود، و نوشت در هر فاصله اى، رسيد مال آن شخص را و آن ده اشرفى را برگرداند بر آن زن، و در زير اسم او نوشت:(وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّـهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ) (4٣).

چهارم: و نيز روايت كرده از عبدالله سفيانى كه گفت: مالى از جانب مرزبانى به آن حضرت عليه‌السلام رساندم كه در آن بود دست بند طلايى؛ پس همه را قبول فرمود و دست بند را رد كرد و امر فرمود به شكستن آن.

پس آمدم به نزد مرزبانى و به او گفتم آنچه را به آن را از او بيرون آورديم و فرستاديم نزد آن حضرت؛ پس قبول فرمود.

پنجم: و نيز روايت كرده از على بن سنان موصلى، از پدرش كه گفت: چون حضرت ابو محمد عليه‌السلام وفات كرد، جماعتى از قم و بلاد جبل، با اموالى كه معمولا مى آوردند، وارد شدند.

ايشان را خبرى از فوت آن حضرت نبود؛ پس چون رسيد به سامراء و سوال كردند از آن جناب، به آنها گفتند كه وفات؛ گفتند: پس از او كيست؟

گفتند: جعفر، برادرش.

پس از او سوال كردند؛ (و سراغ جعفر را گرفتند) گفتند: براى سير و تنزه بيرون رفته و در زورقى (قايقى) نشسته در دجله، شرب خمر مى كند و با او سرايندگانند.

آن قوم با يكديگر مشورت كردند و گفتند: اين صفت امام نيست.

بعضى از ايشان گفتند: برويم و اين اموال را برگردانيم به صاحبانشان.

ابوالعباس محمد بن احمد بن جعفر حميرى قمى گفت: تامل كنيد تا جعفر برگردد و در امر او تفحص كنيم.

چون برگشت، داخل شدند بر او سلام كردند و گفتند: اى سيد ما! ما از اهل قوم هستيم، در ما جماعتى از شيعه و غير شيعه اند و ما حمل مى كرديم براى سيد خود، ابو محمد عسکری اموالى.

گفت: كجاست آن مال ها؟

گفتند: با ماست.

گفت: تحويل نماييد آن را به نزد من!

گفتند: براى اين اموال، جسرى (پلى) است كه راه به آن است.

گفتند: آن چيست؟

گفتند.... ما هر وقت مال ها را مى آوريم، سيد ما مى فرمود كه همه مال فلان مقدار است؛ از فلان، اين مقدار، و از نزد فلان، آن قدر، تا آن كه تمام نام هاى مردم را مى برد و مى فرمود كه بر نقش مهر كيسه ها چيست.

جعفر گفت: دروغ مى گوييد! و بر برادرم مى بنديد چيزى را كه نمى كرد؛ اين علم غيب است.

پس آن قوم سخن جعفر را شنيدند، بعضى به بعضى نگاه كردند.

پس گفت: اين مال را برداريد به نزد من آريد!

گفتند، ما قومى هستيم كه ما را اجاره كردند.

ما آن را از سيد خود حسن عليه‌السلام ديده بوديم؛ اگر تو امامى، آن مال ها را براى ما وصف كن، وگرنه به صاحبانش بر مى گردانيم، هر چه مى خواهند در آن مال ها بكنند! جعفر رفت نزد خليفه - و او در سامراء بود - و از ايشان شكايت كرد؛ چون در نزد خليفه حاضر شدند، خليفه به ايشان گفت: اين اموال را بدهيد به جعفر!

گفتند: اصلح الله الخليفه! ما اجبير و وكيل صاحبان اين اموال هستيم، و ما را امر كردند كه تسليم نكنيم آنها را مگر به علامت و دلالتى كه عادت، بر همين جارى شده بود با ابى محمد عليه‌السلام.

خليفه گفت: چه بود آن دلالتى كه با ابى محمد عليه‌السلام بود؟

آنها گفتند: وصف مى كرد براى ما اشرفى ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را؛ وصف مى كرد، مال ها را به او تسليم مى كرديم، و چند مرتبه بر او وارد شديم، و اين بود علامت ما بر او، و حال وفات كرده، پس اگر اين مرد، صاحب اين امر است، پس به پا دارد براى ما آنچه را به پا مى داشت براى ما برادر او، وگرنه مال را بر مى گردانيم به صاحبانش كه آن را فرستادند به توسط ما.

جعفر گفت: يا اميرالمؤمنين! اينها قومى دروغ گويند و بر برادرم دروغ مى بندند، و اين، علم غيب است.

خليفه گفت: آن قوم، رسولانند؛ (مَّا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ)؛ جعفر، مبهوت شد و جوابى نيافت، و آن جماعت گفتند: اميرالمؤمنين بر ما احسان كند و فرمان دهد به كسى كه به ما را بدرقه كند تا از اين بلد بيرون رويم.

پس به شخصى امر كرد ايشان را بيرون كرد؛ چون از بلد بيرون رفتند، پسرى به نزد ايشان آمد كه نيكوترين مردم بود در صورت، پس ايشان را صدا كرد كه: اى فلان! و اى فلان، پسر فلان! اجابت كنيد مولاى خود را!

پس به او گفتند: تو مولاى مايى؟! گفت: معانهج البلاغه الله! من بنده مولاى شمايم؛ برويد به نزد آن جناب!

گفتند: با او رفتيم تا آن كه داخل شد به خانه مولاى ما، امام حسن عليه‌السلام پس ديديم فرزند او قائم را، بر سريرى نشسته، كه گويا پاره ماه است، و بر بدن مباركش جامه سبزى بود؛ سلام كرديم بر آن جناب، و سلام ما را جواب داد.

آن گاه فرمود: همه مال، فلان قدر است و مال فلان، چنين است، و پيوسته وصف مى كرد تا آن كه جميع مال را وصف كرد، و وصف كرد جامه هاى ما را، و سوارى ما را، و آنچه با ما بود از چهار پايان.

پس افتاديم به سجده براى خداى تعالى، و زمين را در پيش روى از بوسيديم؛ آن گاه سؤال كرديم از هر چه مى خواستيم و او جواب داد.

اموال را حمل كرديم به سوى آن جناب، و ما را امر فرمود كه ديگر چيزى به سوى سامراء حمل نكنيم تا براى ما شخصى را در بغداد منصوب فرمايد كه اموال را به نزد او حمل كنيم، و از نزد او، توقيعات بيرون بيايد.

گفتند: پس، از نزد آن جناب مراجعت كرديم و عطا فرمود به ابو العباس، محمد بن جعفر حميرى قمى، مقدارى از حنوط و كفن، و به او فرمود: خداوند، بزرگ نمايد اجر تو را در نفس تو.

راوى گفت: چون ابو العباس به عقبه همدان رسيد، تب كرد و وفات نمود.

و بعد از آن، اموال حمل مى شد به بغداد، نزد كسانى كه حضرت منصوب كرده بود، و بيرون مى آمد از نزد ايشان، توقيعات.

ششم: در كتاب عيون المعجزات نيز روايت كرده از محمد بن جعفر كه گفت: بيرون رفت يكى از برادران ما به عزم عسکر - يعنى سامراء - براى امرى از امور، گفت: پس وارد عسکر شدم و من ايستاده بودم در حال نماز نمازى كه ديدم مردى آمد و كيسه اى مهر كرده در پيش روى من گذاشت و من نماز مى خواندم.

چون از نماز فارغ شدم و مهر آن كيسه را شكستم، ديدم در آن رقعه اى است كه شرح شده در آن، آنچه من براى آن بيرون آمده بودم، پس از عسکر مراجعت كردم.

هفتم: و نيز روايت كرده از محمد بن احمد كه گفت: شكايت كردم از يكى از همسايگان خود كه متأذى بودم از او، و از شر او ايمن نبودم؛ توقيع مبارك صادر شد كه: به زودى كفايت امر او، خواهد شد؛ پس، خداى تعالى منت گذاشت بر من به مردن او در روز دوم.

هشتم: و نيز روايت كرده از ابى محمد ثمالى، گفت: نوشتم براى دو. مقصد، و خواستم كه بنويسم در مقصد سوم خود، پس در نفس خود گفتم: شايد آن جناب عليه‌السلام اين را كراهت داشته باشد؛ پس توقيع شريف رسيد در آن دو مقصد و آن مقصد سوم، كه در نفس خود پنهان كردم و آن را ننوشته بودم.

نهم: و نيز روايت كرده كه: توقيعى رسيد درباره احمد بن عبدا لعزيز كه او مرتد شده، و متبين شد ارتداد او بعد از اصول توقيع، به يازده روز.

دهم: و نيز روايت كرده از على بن محمد صميرى، كه نوشت و درخواست كفنى كرد؛ آن حضرت نوشت به او كه: تو محتاج مى شوى به آن، در سال هشتاد (ظاهرا يعنى دويست و هشتاد)، و اما دو جامه براى او فرستاد؛ پس وفات كرد در سال هشتاد (44).

## باب هفتم: برخى از تكاليف مردم نسبت به امام ولى عصر عليه‌السلام

### اول: مهموم بودن براى آن جناب عليه‌السلام در ايام غيبت و مفارقت.

و در عيون از جناب امام رضا عليه‌السلام روايت است كه در ضمن خبرى متعلق به آن جناب فرمود: چه بسيار مؤمنه و چه بسيار مومنى كه متاسف و حيران و محزونند در وقت فقدان ماء معين، يعنى حضرت حجت عليه‌السلام.

در فقرات شريفه دعاى ندبه معروفه كه در عيد غدير و قربان و فطر و روز جمعه و شب آن بايد خواند، اشاره شده به اين مطلب كه حاصل مضمون بعضى از آن فقرات، اين است:

كاش مى دانستم كه تو در كجا اقامت نمودى؟ و كدام زمين و خاك، تو را (در) برگرفته؟ آيا به رضوى جاى دارى يا ذى طوى؟ گران است بر من كه خلق را ببينم و تو ديده نشوى، و نشنوم از تو، نه آوازى و نه رازى.

گران است بر من، كه احاطه كند به تو بلا، نه به من، و نرسد به تو از من، نه ناله اى و نه شكايتى.

جانم فداى تو؛ غايبى كه از ما كناره ندارى!

جانم فداى تو؛ دور شده اى كه از ما دورى نگرفتى!

جانم فداى تو؛ كه آرزوى هر مشتاق و آرزومندى از مرد و زن كه تو را ياد آورند و ناله كنند!

گران است بر من، كه من بر تو بگيريم و خلق، از تو دست كشيده باشند.

گران است بر من، آن كه جارى شود بر تو آنچه جارى شده، نه بر ايشان.

آيا معينى هست كه طولانى كنم با او گريه و ناله را؟

آيا جزع كننده اى هست كه من او را بر جزعش يارى كنم هر گاه كه خلوتى شد؟

آيا به چشمى خاشاكى رفته (كنايه از بسيارى گريه است)؟ كه چشم من او را بر آن حالت مساعدت كند؟ آيا به سوى تو راهى هست - اى پسر احمد! - كه به حضور جنابت مشرف شوند؟

آيا متصل مى شود روز ما به فرداى او كه محظوظ شويم و بهره بريم؟

كى وارد مى شويم بر چشمه سارهاى سيراب كننده كه سيراب شويم؟

كى سيراب مى شويم از آب گواراى تو؛ كه تشنگى به طول انجاميد؟

كى صبح و شام، به خدمتت خواهيم رسيد؟

كى تو ما را مى بينى و ما تو را، و حال آن كه لواى ظفر و نصرت برافراشته شده (باشد)؟

تا آخر دعا، كه نمونه اى است از درد دل آن كه جمى از چشمه محبت آن جناب نوشيده، و سزاوار است او را كه به امثال اين كلمات، درد دلى كرده و بر آتش هجرانش، كفى از آب شور (يعنى اشك در چشم) بپاشد.

### دوم: از تكاليف قلبيه، انتظار فرج آل محمد عليه‌السلام

در هر آن، و انتظار ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدى آل محمد عليه‌السلام، و پر شدن زمين از عدل و داد و غالب شدن دين اسلام بر جميع اديان (مى باشد) كه خداى تعالى به نبى اكرم ودر خبر داده و وعده فرمود؛ بلكه بشارت آن را به جميع پيغمبران و امت ها داده كه: روزى خواهد آمد كه جز خداى تعالى كسى را پرستش نكنند، و چيزى از دين نماند كه از بيم احدى، در پرده ستر و حجاب بماند، و بلا و شدت، از حق پرستان برود؛ چنان كه در زيارت مهدى آل محمد عليه‌السلام است كه:

«السَّلاَمُ عَلَى الْمَهْدِیِّ الَّذِی وَعَدَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الْأُمَمَ أَنْ یَجْمَعَ بِهِ الْکَلِمَ وَ یَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ وَ یَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً وَ یُمَکِّنَ لَهُ وَ یُنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِینَ.»

ترجمه: سلام بر مهدى! آن كه (خدا) و عده داد به او جميع امت ها را كه جمع كند به وجود او كلمه ها را - يعنى اختلاف را از ميان ببرد و دين يكى شود - و گرد آورد به او پراكندگى ها را، و پر كند به او زمين را از عدل و داد و انفانهج البلاغه فرمايد به سبب او، وعده فرجى كه به مومنين داده.

شيخ نعمانى در كتاب غيبت روايت كرده از علاء بن سيابه از ابى عبدالله، جعفر بن محمد عليهما‌السلام كه فرمود: كسى كه بميرد از شما و منتظر باشد اين امر را مانند كسى است كه در خيمه اى باشد كه از آن حضرت قائم عليه‌السلام است.

و نيز روايت نموده از ابو بصير از آن جناب كه فرمود: آيا خبر ندهم شما را به چيزى كه قبول نمى كند خداوند عملى را از بندگان، مگر به آن؟ گفتم: بلى! پس فرمود: شهاده ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله، و اقرار به آنچه خداوند امر فرموده و دوستى ما، و بيزارى از دشمنان ما، و انقياد و تسليم امامان معصوم بودن، و ورع، اجتهاد، و آرامى، و انتظار كشيدن براى قائم عليه‌السلام.

آن گاه فرمود: به درستى كه براى ما دولتى است كه خداوند آن را مى آورد هر وقتى كه خواست.

آنگاه فرمود: هر كسى كه خوش دارد كه از اصحاب قائم عليه‌السلام باشد، پس انتظار كشد، و عمل كند با ورع و محاسن اخلاق در حالى كه انتظار دارد.

پس اگر بميرد و قائم عليه‌السلام پس از او خروج كند، هست براى او از اجر، مثل اگر كسى كه آن جناب را درك كرده؛ پس كوشش كنيد و انتظار كشيد هنيئا هنيئا براى شما اى عصابه مرحومه (يعنى اى گروهى كه مشمول رحمت خدا هستيد).

و شيخ صدوق در كمال الدين روايت كرده از آن جناب كه فرمود: از دين ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد عليهم‌السلام.

و نيز از جناب رضا عليه‌السلام روايت كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: افضل اعمال امت من، انتظار فرج است از خداوند عزوجل.

نيز روايت كرده از اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه فرمود: منتظر امر ما، مانند كسى است كه در خون خود غلطيده باشد در راه خداوند.

شيخ طبرسى در احتجاج روايت كرده كه توقيعى از حضرت صاحب الامر عليه‌السلام بيرون آمد، به دست محمد بن عثمان، و در آخر آن مذكور است كه: دعا بسيارى كنيد براى تعجيل فرج؛ به درستى كه فرج شما در آن است.

و شيخ برقى در محاسن از آن جناب روايت كرده كه به مردى از اصحاب فرمود كه: هر كه از شما بميرد با دوستى اهل بيت و انتظار كشيدن فرج، مثل كسى است كه در خيمه جناب قائم عليه‌السلام باشد.

و در روايت ديگر: بلكه مثل كسى است كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمباشد.

و در روايت ديگر: مانند كسى است كه در پيش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشهيد گردد.

و نيز از جناب صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: هر كه انتظار برد ظهور حجت دوازدهمى را، مانند كسى كه شمشير خود را برهنه كرده و در پيش روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دفع دشمنان آن حضرت مى كند.

و برقى از اميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: افضل عبادت مؤمن، انتظار كشيدن فرج حق است.

### سوم: از تكاليف، دعا كردن است براى حفظ وجود مبارك امام عصر عليه‌السلام

از شرور شياطين انس و جن، و طلب تعجيل نصرت و ظفر و غلبه بر كفار و ملحدين و منافقين براى آن جناب؛ و اين، نوعى است از اظهار بندگى، و رضاى به آنچه خداى تعالى وعده فرموده كه چنين گوهر گران بهايى را - كه در خزانه قدرت و رحمت خود پرورده، و بر چهره آن حجاب عظمت و جلالت كشيده - در روزى كه خود مصلحت داند، ظاهر و دنيا را از پرتو شعاع آن روشن نمايد.

و با چنان وعده منجر حتمى، در دعاى ما براى آن حضرت، جز اداى رسم بندگى و اظهار شوق، و زيادتى محبت و ثواب و رضا به موهبت كبراى خداوندى، اثرى ظاهرى نباشد؛ اگر چه بسيار تحريص و تاكيد فرمودند در دعاى براى آن حضرت عليه‌السلام در غالب اوقات.

سيد جليل، على بن طاووس، در فصل هشتم از كتاب فلاح السائل بعد از ذكر ترغيب در دعاى براى اخوان، فرمود كه: هر گاه اين همه فضل دعاست براى برادران تو، پس چگونه خواهد بود فضل دعا كردن براى سلطان تو؛ كه او سبب وجود توست؛ و تو اعتقادى دارى كه اگر نبود آن جناب، نمى آفريد خداوند تو را و نه احدى از مكلفين را، در زمان او و زمان تو؛ و اين كه لطف وجود او عليه‌السلام، سبب است از براى هر چه كه تو و غير تو در آنيد؛ و سبب است از براى هر خير كه مى رسيد به آن.

پس حذر كن و باز حذر كن از اين كه مقدم بدارى نفس خود را، يا احدى از خلايق را در ولا و دعا، بر آن جناب عليه‌السلام، و حاضر كن قلب و زبان خود را در دعاى از براى اين سلطان عظيم الشان!

و حذر كن از اين كه اعتقاد كنى كه من اين كلام را گفتم براى اين كه جناب به دعاى تو محتاج است؛ هيهات! كه اگر اين را معتقد شوى، پس تو مريضى در اعتقاد و دوستى خود.

بلكه اين را گفتم براى آن چيزى كه تو را شناساندم از حق عظيم آن جناب بر تو، و احسان بزرگ او بر تو، و به جهت اين كه هر گاه دعا كردى براى او پيش از دعا كردن براى نفس خود - براى آن كه عزيز است نزد تو - نزديك تر خواهد بود آن كه خداوند جل جلاله، ابواب اجابت را در پيش روى تو باز نمايد؛ زيرا تويى كه ابواب قبول دعا را به سبب گناهان، به روى خود بستى.

پس هر گاه دعا كردى براى اين مولا خاص، در نزد مالك احياء و اموات، اميد است به جهت آن وجود مقدس، خداوند، ابواب اجابت را باز نمايد؛ پس تو در دعا كردن براى نفسى خود و براى آن كه دعا مى كنى براى او، داخل شوى در زمره اهل فضل او، و فرا مى گيرد رحمت خداوند جل جلاله تو را، و كرم و عنايت او به تو؛ زيرا كه چنگ زدى در دعا به حبل او.

### ذكر چند دعا در رابطه با امام عصر (عجل الله تعالى فرج الشريف)

سيد رضى الدين على بن طاووس رحمه‌الله عليه در كتاب فلاح السائل بعد از كلام سابق فرموده: از جمله روايات، روايتى است كه ذكر كرده آن را جماعتى از اصحاب ما؛ و ما اختيار نموديم خبرى را كه ذكر كرده آن را ابن ابى قره در كتاب خود به اسناد خود از صالحين عليهم‌السلام كه فرمود: مكرر بخوان در شب بيست و سوم از ماه رمضان، در حالت ايستاده و نشسته، و بر هر حالتى كه باشى، و در تمام آن ماه، و هر قسم كه ممكن شود تو را، و هر زمان ديگر؛ مى گويى بعد از تمجيد كردن خداى تعالى و صلوات بر پيغمبر و آل او عليهم‌السلام:

«اللهم كن لوليك القائم بأمرك محمد بن الحسن المهدي عليه و على آبائه أفضل الصلاة و السلام في هذه الساعة و في كل ساعة وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و مؤيدا حتى تسكنه أرضك طوعا و تمتعه فيها طولا و عرضا و تجعله و ذريته من الأئمة الوارثين اللهم انصره و انتصر به و اجعل النصر منك على يده و اجعل النصر له و الفتح على وجهه و لا توجه الأمر إلى غيره اللهم أظهر به دينك و سنة نبيك حتى لا يستخفي بشي ء من الحق مخافة أحد من الخلق اللهم إني أرغب إليك في دولة كريمة تعز بها الإسلام و أهله و تذل بها النفاق و أهله و تجعلنا فيها من الدعاة إلى طاعتك و القادة إلى سبيلك و آتِنا فِي الدّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْ آخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ و اجمع لنا خير الدارين و اقض عنا جميع ما تحب فيهما و اجعل لنا في ذلك الخيرة برحمتك و منك في عافية آمين رب العالمين و زدنا من فضلك و يدك الملأى فإن كل معط ينقص من ملكه و عطاؤك يزيد في ملكك» (45).

و ثقه الاسلام، در كافى روايت نموده از محمد بن عيسى، به اسناد خود از بعضى از صالحين عليهم‌السلام كه فرمود: مى گويى بعد از تحميد خداوند تبارك و تعالى و صلوات بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

«اللّهُمّ كُنْ لِوَلِيّكَ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ فِي هَذِهِ السّاعَةِ وَ فِي كُلّ سَاعَةٍ وَلِيّاً وَ حَافِظاً وَ نَاصِراً وَ دَلِيلًا وَ قَاعِداً وَ عَوْناً وَ عَيْناً حَتّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا» (46).

و شيخ ابراهيم كفعمى - در مصباح - دعا را چنين نقل نموده:

«اللهم كن لوليك محمد بن الحسن المهدي في هذه الساعة و في كل ساعة وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتى تسكنه أرضك طوعا و تمتعه فيها طويلا»

### چهارم: صدقه دادن است - به آنچه مسير شود، در هر وقت - براى حفظ وجود مبارك امام عصر عليه‌السلام

و ما اين مطلب را در كتاب كلمه طيبه توضيح داديم به اين كه: هر صدقه (اى) كه انسان مى دهد به هر كس، براى هر فايده و غرضى كه در نظر گرفته، يا براى نفس خود است، يا براى محبوب عزيزى كه در نزد او گرامى است و متوقف است - به حسب ظاهر - اصلاح بسيارى از امور معاش و معاد او به وجود سلامتى او؛ چون معلم ناصح، پدر و مادر، فرزند، عيان، اخوان و امثال ايشان؛ مثلا در حالت مرض يا سفر كردن يكى از ايشان، صدقه مى دهد به جهت صحت و سلامتى او.

و خير آن - بالاخره - بر مى گردد به خود او؛ زيرا صحت عالم، سبب سلامتى دين اوست، و سلامتى فرزند، باعث قلت يا بر طرف شدن زحمت و كلفت و بقاى نام نيك او و استمرار طلب مغفرت براى اوست و هكذا.

و چون به برهان عقل و نقل و وجدان، هيچ نفسى عزيزتر و گرامى تر نيست و نبايد باشد از وجود مقدس امام عصر عليه‌السلام؛ بلكه بايد محبوب تر از نفس خويش باشد؛ كه اگر چنين نباشد، در ايمان، ضعف و نقصان، و در اعتقاد، خلل و سستى است؛ چنان كه به اسانيد معتبره، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروايت است كه فرمود: ايمان نياورده احدى از شما، تا اين كه بوده باشم من و اهل بيت من، محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم.

و چگونه چنين نباشد و حال آن كه وجود و حيات و دين و عقل و صحت و عافيت و ساير نعم ظاهريه و باطنيه تمام موجودات، از پرتو آن وجود مقدس و اوصياى اوست؛ و چون ناموس عصر، و مدار دهر، و منير آفتاب و ماه، و سبب آرامى زمين و سير افلاك در اين اعصار، حضرت حجت بن الحسن عليهما‌السلام است، و جامه صحت و عافيت، اندازه قامت موزون آن نفس مقدس، و شايسته قد معتدل آن ذات اقدس است، پس بر تمامى خود پرستان كه تمامى اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتى نفس خويش است، چه رسد به آنان كه جز آن وجود مقدس، كسى را لايق هستى و سزاوار عافيت و تن درستى ندانند، لازم و متحتم است كه مقصود اولى و غرض اهم ايشان، از چنگ زدن به دامان هر وسيله و سببى كه براى بقا صحت و استجلاب عافيت و قضاى حاجت و دفع بليات مقرر شده - چون دعا و تضرع و تصدق و توسل - سلامتى حفظ آن وجود مقدس باشد.

پنجم: حج كردن و حج دادن به نيابت امام عصر عليه‌السلام، چنان كه در ميان شيعيان مرسوم بود در قديم، و آن جناب، تقرير فرمودند.

چنان كه قطب راوندى در كتاب خرايج روايت كرده كه: ابو محمد دعلجى، دو پسر داشت كه يكى از آن دو، صالح بود - و او را ابو الحسن مى گفتند و او مردگان را غسل مى داد - و پسر ديگر او مرتكب محرمات مى شد.

مردى از شيعيان، زرى به ابو محمد مذكور داد كه به نيابت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام حج كند - چنان كه عادت شيعيان در آن وقت چنين بود - و ابو محمد، قدرى از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد كه براى حضرت حج كند.

وقتى كه از حج برگشت، نقل كرد كه: در موقف - يعنى عرفات - جوان گندم گون نيكو هياتى را ديدم كه مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود، و چون من نزديك او رسيدم، به سوى من التفات نمود و فرمود: اى شيخ! آيا حيا نمى كنى؟ من گفتم: اى سيد من! از چه چيزى حيا كنم؟

فرمود: به تو حجه مى دهند از براى آن كسى كه مى دانى و تو آن را به فاسقى مى دهى كه خمر مى آشامد، نزديك است كه اين چشم ضايع شد.

ششم: برخاستن از براى تعظيم شنيدن اسم مبارك آن حضرت، خصوص اگر به اسم مبارك قائم عليه‌السلام باشد؛ چنانكه سيره تمام اصناف اماميه - كثر هم الله تعالى - بر آن مستقر شده در جميع بلاد، از عرب و عجم و ترك و هند و ديلم، و اين خود كاشف باشد از وجود ماخذ و اصلى براى اين عمل؛ اگر چه تاكنون به نظر نرسيده، ولكن از چند نفر از علما و اهل اطلاع، مسموع شد كه ايشان خبرى در اين باب ديدند.

بعضى از علما نقل كرده كه اين مطلب را سوال كردند از عالم متبحر جليل، سيد عبدالله، سبط محدث جزايرى، و آن مرحوم در بعضى از تصانيف خود جواب دادند كه خبرى ديدند كه مضمون آن اين است: روزى در مجلس حضرت صادق عليه‌السلام اسم مبارك آن جناب برده شد، پس حضرت به حجت تعظيم و احترام آن، برخاست.

در اهل سنت، اين عادت مرسوم است براى مبارك حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. سيد احمد مفتى شافعى مكى معاصر، در سيره خود گفته: جارى شد عادت بر اين كه مردم چون مى شوند ذكر وصف حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا بر مى خيزند به جهت تعظيم آن حضرت، و اين برخاستن مستحسن است؛ چون در آن برخاستن، تعظيم پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست، و به جا آورده اند اين كار رإ؛للّه للّهّ ّ بسيارى از علماى امت كه به ايشان بايد اقتدا نمود.

حلبى، از علماى اهل سنت در سيره گفته كه: بعضى حكايت كرده اند از امام سبكى شافعى (كه) جمع شد در نزد او بسيارى از علماى عصر او پس خوانده قصيده خوانى كلام صرصرى را در مدح آن جناب صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قليل لمدح المصطفى الخط بالذهب |  | على ورق من خط احسن من كتب |
| و ان تنهض الاشراف عند سماعه |  | قياما صفوفا او جثيا على الركب |

پس در اين حال، برخاست امام سبكى و جميع كسانى كه در مجلس بودند؛ پس وجد عظيمى در آن مجلس شد.

هفتم: از تكاليف در ظلمات ايام غيبت، تضرع و مسالت از خداوند تبارك و تعالى، به جهت حفظ ايمان و دين از تطرق (47)

شبهات شياطين و زنادقه مسلمين، كه زندقه كفر خود را به لباسى از كلمات حقه پوشانيده اند چون دانه اى كه صياد در زير دام پنهان كند، و پيوسته به آن، ضعفا را صيد و اباطيل خود را به وسيله آن چند كلمه حقه، در قلوب داخل كنند.

چنانكه براى اهل ديانت مشكل و مشتبه نمودند كه راست شده و عده اى كه صادقين عليهم‌السلام دادند، چنان كه نعمانى در غيبت خود، از جناب صادق عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: به درستى كه از براى صاحب اين امر، غيبتى است، كه متمسك در آن غيبت به دين خود، مانند كسى است كه به دست خود، خار درخت خاردار را بتراشد تا همواره شود.

و از اين جهت، امر فرمودند به خواندن برخى از دعاها؛

شيخ نعمانى در غيبت و كلينى در كافى به اسانيد متعدده روايت كردند از زراره كه گفت: شنيدم كه ابو عبدالله عليه‌السلام مى فرمايد: به درستى كه از براى قائم عليه‌السلام غيبتى است پيش از آن كه خروج كند.

پس گفتم: از براى چه؟

گفت: مى ترسد؛ و اشاره فرمود با دست خود به شكم مبارك.

آن گاه فرمود: اى زراره! و اوست منتظر و اوست كسى كه شك مى شود در ولادتش؛ پس بعضى از مردم مى گويند كه پدرش مرد و جانشينى نگذاشت، و بعضى از ايشان مى گويند كه حمل بود، و بعضى از ايشان مى گويند كه او غائب است، و بعضى مى گويند كه متولد شد پيش از وفات پدرش به دو سال؛ و اوست منتظر؛ غير اين كه خداوند خواسته كه امتحان كند قلوب شيعه را؛ پس در اين زمان، به شك مى افتد مبطلون.

زراره گفت: پس گفتم تن فداى تو شدم! اگر درك كردم آن زمان را كدام عمل را بكنم؟

فرمود: اى زراره! اگر درك كردى آن زمان را پس بخوان اين دعا را:

«اللّهُمّ عَرّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنّكَ إِنْ لَمْ تُعَرّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيّكَ اللّهُمّ عَرّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنّكَ إِنْ لَمْ تُعَرّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجّتَكَ اللّهُمّ عَرّفْنِي حُجّتَكَ فَإِنّكَ إِنْ لَمْ تُعَرّفْنِي حُجّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِى» (48).

### دعاى غريق

شيخ صدوق در كتاب كمال الدين روايت كرده از عبدالله بن سنان كه گفت: فرمود ابو عبدالله عليه‌السلام: زود است مى رسد به شم شبهه؛ پس مى مانيد بدون نشانه و راهنما و پيشواى هدايت كننده، و نجات نمى يابد در آن شبهه، مگر كسى كه بخواند دعاى غريق را.

گفتم: چگونه است دعاى غريق؟

فرمود: مى گويى: «يا الله يا رحمن يا رحيم يا مقلب القلوب! ثبت قلبى على دينك.»

پس گفتم: يا مقلب القلوب و الابصار! ثبت قلبى على دينك.

پس فرمود: به درستى كه خداوند عزوجل مقلب قلوب و ابصار است، ولكن بگو چنان كه من مى گويم!؛ يا مقلب القلوب ثبت قلبى على دينك.

هشتم: از تكاليف عامه رعاياى حضرت صاحب الامر عليه‌السلام، استمداد و استعانت و استكفاء و استغاثت به آن جناب است در هنگام شدايد و اهوال و بلايا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و اقارب و اجانب و نديدن راه چارى، و خواستن از جنابش حل شبهه، و رفع كربه و دفع بليه، و نشان دادن راه به مقصود را، به آن نحوى كه خود صلاح داند و تواند به آن متوسل مستغيث برساند، حسب قدرت الهيه و علوم لدنيه ربانيه اى كه داراست، و بر حال هر كس در هر جا، دانا، و بر اجابت مسؤولش توانا، بلكه پيوسته فضلش به هر كس به اندازه قابليت و استعداد و مراعات صلاح نظام عباد و بلاد، رسيده و مى رسد، و از نظر در امورى رعايانى خود - از مطيع و عاصى و عالم و جاهل و شريف و دنى و قوى و ضعيف - غفلت نكرده و نمى كند.

و خود آن جناب، در توقيعى كه براى شيخ مفيد فرستادند، نوشتند كه: پس به تحقيق كه علم ما محيط است به خبرهاى شما، و غايب نمى شود از علم ما هيچ چيز از اخبار شما و بلايى كه به شما مى رسد.

و شيخ جليل، على بن حسين مسعودى در كتاب اثبات الوصيه روايت كرده از حضرت ابى محمد، ايام حسن عسکری عليه‌السلام كه آن جناب فرمود: چون حضرت صاحب عليه‌السلام متولد شد خداوند تبارك و تعالى دو ملك را فرستاد؛ پس برداشتند آن جناب را و بردند تا سرداق عرش، تا اين كه ايستاد در حضور خداوند تبارك و تعالى؛ پس خداوند فرمود به او: مرحبا! به تو عطا مى كنم، و به تو مى آمرزم، و به تو عذاب مى كنم.

و شيخ طوسى رحمه‌الله در كتاب غيبت روايت كرده به سند معتبر، از ابوالقاسم، حسين بن روح، نايب سوم امام زمان كه گفت: اختلاف كردند اصحاب ما در تفويض و غير آن؛ پس رفتم نزد ابى طاهر بن بلال، در ايام استقامتش - يعنى پيش از آن كه بعضى مذاهب باطله اختيار كند - پس آن اختلاف را به او فهماندم؛ گفت: مرا مهلت بده؛ پس او را مهلت دادم چند روز؛ آن گاه مراجعت كردم به نزد او، بيرون آورد حديثى به اسناد خود، از حضرت صادق عليه‌السلام كه فرمود:

هر گاه اراده نمود خداى تعالى امرى را، عرضه مى دارد آن را بر رسول خود صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن گاه بر اميرالمؤمنين و يكايك ائمه عليهم‌السلام تا آن كه منتهى بشود به سوى صاحب الزمان عليه‌السلام، آن گاه بيرون مى آيد به سوى دنيا.

و چون اراده نمودند ملائكه كه بالا بردند عملى را به سوى خداوند عزوجل، عرض مى شود بر صاحب الزمان عليه‌السلام آن گاه بر هر يك از امامان، تا اين كه عرض مى شود بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن گاه عرض مى شود بر خداوند عزوجل.

پس هر چه فرود مى آيد از جانب خداوند، بر دست ايشان است، آنچه بالا مى رود به سوى خداوند عزوجل، بر دست ايشان است، و بى نياز نيستند از خداوند عزوجل، به قدر به هم زدن چشمى.

و سيد حسين مفتى كركى، سبط محقق ثانى، در كتاب دفع المناوات از كتاب براهين نقل كرده كه او روايت نموده از ابى حمزه، از حضرت كاظم عليه‌السلام كه گفت: شنيدم آن جناب مى فرمايد: نيست ملكى كه خداوند او را به زمين بفرستد به جهت هر امرى، مگر آن كه ابتدا مى كند به امام عليه‌السلام؛ پس معروض مى دارد آن را بر آن جناب، و به درستى كه محل رفت و آمد ملائكه از جانب خداوند تبارك و تعالى، صاحب اين امر است.

و در حديث ابوالوفاى شيرازى آمده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود به او: چون درمانده و گرفتارى شدى، پس استغاثه كن به حجت عليه‌السلام كه او تو را در مى يابد و او فريادرس پناه است از براى هر كس كه به او استغاثه كند.

و شيخ كشى در رجال و شيخ صفار در بصاير روايت كرده اند از رميله كه گفت: تب شديدى كردم در زمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام، پس در نفس خود، خفتى يافتم در روز جمعه و گفتم: نمى دانم چيزى را بهتر از آن كه آبى بر خود بريزم - يعنى غسل كنم - و نماز كنم در عقب اميرالمؤمنين عليه‌السلام پس چنين كردم، آن گاه به مسجد.

چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام بالاى بر آمد، آن تب به من برگشت.

وقتى اميرالمؤمنين عليه‌السلام مراجعت نمود و داخل قصر (خانه) شد، داخل شدم با آن جناب و فرمود: اى رميله! (چه شده بود كه) ديدم تو را كه بعضى از اعضاى تو درهم مى شد؟

پس نقل كردم براى آن جناب، حالت خود را كه در آن بودم، و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نماز عقب آن جناب.

پس فرمود: اى رميله! نيست مؤمنى كه مريض شود، مگر آن كه مريض مى شويم ما به جهت مرض او، و محزون نمى شود، مگر آن كه محزون مى شويم به جهت حزن او؛ و دعا نمى كند، آن كه آمين مى گوييم براى او؛ و ساكت نمى شود، مگر آن كه دعا مى كنيم براى او.

پس گفتم به آن جناب: يا اميرالمؤمنين! فداى تو شوم! اين لطف و مرحمت، براى كسانى است كه با جناب تواند در اين قصر (خانه)؛ خبر ده مرا از حال كسانى كه در اطراف زمينند!

فرمود: اى رميله! غايب نيست يا نمى شود از ما مؤمنى در مشرق زمين و مغرب آن.

و نيز شيخ صدوق و صفار و شيخ مفيد و ديگران، به سندهاى بسيار روايت كرده اند از جناب باقر و صادق عليهما‌السلام كه فرمودند: به درستى كه خداوند نمى گذارد زمين را، مگر آن كه در آن عالمى باشد كه مى داند زياده و نقصان را در زمين؛ پس اگر مومنين زياد كردند چيزى را، بر مى گرداند ايشان را (و به روايتى: مى اندازد آن) و اگر كم كردند، تمام مى كند براى ايشان؛ و اگر چنين نبود، مختلط (و مشتبه) مى شد بر مسلمين، امور ايشان (و به روايتى: حق از باطل شناخته نمى شد).

در تحفه الزائر مجلسى و مفاتيح النجاه سبزوارى است كه: هر كه را حاجتى باشد، آنچه مذكور مى شود، بنويسيد در رقعه اى، و در يكى از قبور ائمه عليهم‌السلام بيندازد، يا ببندد و مهر كند و خاك پاك را گل سازد و آن را در ميان آن گذارد و در نهرى يا چاهى عميق يا غدير آبى اندازد، كه به حضرت صاحب الزمان عليه‌السلام مى رسد و او - بنفسه - متولى برآوردن حاجت مى شود.

### رقعه حاجت

«بِسْمِ اللّهِ الرّحْمنِ الرّحِيمِ كتبت يا مولاي صلوات الله عليك مستغيثا و شكوت ما نزل بي مستجيرا بالله عز و جل ثم بك من أمر قد دهمني و أشغل قلبي و أطال فكري و سلبني بعض لبي و غير خطير نعمة الله عندي أسلمني عند تخيل وروده الخليل و تبرأ مني عند ترائي إقباله إلي الحميم و عجزت عن دفاعه حيلتي و خانني في تحمله صبري و قوتي فلجأت فيه إليك و توكلت في المسألة لله جل ثناؤه عليه و عليك في دفاعه عني علما بمكانك من الله رب العالمين ولي التدبير و مالك الأمور واثقا بك في المسارعة في الشفاعة إليه جل ثناؤه في أمري متيقنا لإجابته تبارك و تعالى إياك بإعطاء سؤلي و أنت يا مولاي جدير بتحقيق ظني و تصديق أملي فيك في أمر كذا و كذا فيما لا طاقة لي بحمله و لا صبر لي عليه و إن كنت مستحقا له و لأضعافه بقبيح أفعالي و تفريطي في الواجبات التي لله عز و جل فأغثني يا مولاي صلوات الله عليك عند اللهف و قدم المسألة لله عز و جل في أمري قبل حلول التلف و شماتة الأعداء فبك بسطت النعمة علي و اسأل الله جل جلاله لي نصرا عزيزا و فتحا قريبا فيه بلوغ الآمال و خير المبادي و خواتيم الأعمال و الأمن من المخاوف كلها في كل حال إنه جل ثناؤه لما يشاء فعال و هو حسبي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ في المبدإ و المآل.»

آن گاه بر بالاى آن نهر يا غدير برآيد و اعتماد بر يكى از وكلاى حضرت نمايد: يا عثمان بن سعيد العمرى، يا ولد او محمد بن عثمان، يا حسين بن روح يا على بن محمد السمرى، و يكى از اين جماعت را ندا كند و بگويد:

«يا فلان بن فلان سلام عليك أشهد أن وفاتك في سبيل الله و أنك حي عند الله مرزوق و قد خاطبتك في حياتك التي لك عند الله عز و جل و هذه رقعتي و حاجتي إلى مولانا ع فسلمها إليه فأنت الثقة الأمين» (49) پس نوشته را در چاه يا نهر اندازد كه حاجت او برآورده مى شود.

## واسطه بودن نواب اربعه، در ايام غيبت صغرى و كبرى

و از اين خبر شريف، چنين مستفاد مى شود كه آن چهار شخص معظم، چنان كه در غيبت صغرى واسطه بودند ميان رعايا و آن جناب در عرض حوايج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقعيات، در غيبت كبرى نيز در ركاب همايون آن جناب هستند و به اين منصب بزرگ، مفتخر و سرافرازند.

پس معلوم شود كه خوان احسان وجودم و كرم و فضل و نعم امام زمان عليه‌السلام در قطرى از اقطار ارض، براى هر پريشان درمانده و گم گشته و امانده و متحير نادان و سر گشته حيران، گسترده است، و باب آن باز، و شارعش عام؛ با صدق اضطرار و حاجت، و عزم با صفاى طويت و اخلاص سريرت؛ اگر نادان است، شربت عملش بخشند، و اگر گم شده است، به راهش رسانند، و اگر مريض است، لباس عافيتش پوشند.

سيد بن طاووس رحمه‌الله عليه در كشف المحجه فرموده در ضمن وصاياى به فرزندش محمد كه: چون خبر ولادت تو به من رسيد، و من در مشهد حسين عليه‌السلام بودم؛ برخاستم در حضور خداوند جل جلاله در مقام ذل و انكسار، و شكر براى آنچه مرا تشريف نمودند از ولادت تو - از سرور و نيكى ها - و گرداندم تو را به امر خداوند جل و جلاله، بنده مولاى ما مهدى عليه‌السلام و تو را معلق كردم بر او؛ و چه بسيار شده كه محتاج شديم در وقت نزول حادثه اى كه براى تو شد به سوى آن جناب، و ديدم آن جناب را در چندين مقامات در خواب، كه خود، متولى شد قضاى حوايج تو را با انعام بزرگى در حق من و در حق تو كه نمى رسد وصف كردن آن؛ پس بوده باش در موالات آن جناب، و وفا كردن از براى او و تعلق خاطر او، به قدر مراد خداوند جل جلاله و مراد رسول و مراد پدران او و مراد آن جناب عليه‌السلام از تو.

و مناسب است كه ختم كنيم اين مقام را به ذكر يكى از توسلات مأثوره مجربه:

شيخ ابو عبدالله، سلمان بن حسن صهرشتى، تلميذ شيخ طوسى رحمه‌الله عليه در قبس المصباح - چنان كه در بحار نقل كرده - ذكر نموده كه شنيدم از شيخ ابو عبدالله، حسين بن حسن بن بابويه رحمه‌الله عليه - در رى، سال 440 - كه روايت مى كرد از عم خود، ابى جعفر، محمد بن على بن بابويه رحمه‌الله عليه؛ گفت: خبر داد مرا بعضى از مشايخ قميين كه وارد شد بر من اندوه سختى، و طاقتم سست و ضعيف شد و آسان نبود در نفسم كه آن را افشا كنم براى احدى از اهل و اخوان خودم؛

پس خوابيدم در حالتى كه چنين مغموم بودم؛ پس ديدم مردى را كه خوش رو و با جامه نيكو و بوى خوش بود، كه گمان كردم او را بعضى از مشايخ قميين كه در نزد ايشان قرائت مى كردم (درس مى خواندم)؛ پس در نفس خود گفتم: تا كى رنج و مشقت كشم از هم و غم خود، و افشا نكنم آن را از براى او احدى از برادران خود؟ و اين شيخى است از مشايخ علما؛ اين را براى او ذكر مى كنم؛ پس شايد بيابم در نزد او فرجى.

پس او ابتدا كرد به من و فرمود: مراجعه كن در آنچه به آن گرفتار شدى، به سوى خداوند تبارك و تعالى، استعانت بجوى به صاحب الزمان عليه‌السلام، و او را براى خود مفزع بگير؛ زيرا كه او نيكو معينى است.

و اوست عصمت اولياء مؤمنين خود.

آن گاه دست راست مرا گرفت و گفت: او را زيارت كن و سلام كن بر او، و تقاضا كن از او كه شفاعت كند براى تو در نزد خداوند عزوجل در حاجت تو!

پس گفتم به او: تعليم كن به من كه چگونه بگويم! پس به تحقيق، همى كه در او هستم، از خاطر من برد هر زيارت و دعا را.

پس آهى سرد بركشيد و گفت: لا حول و لا قوه الا بالله و به دست خود، سينه مرا مسح كرد و گفت: خدا كافى توست و بر تو باكى نيست؛ تطهير كن و دو ركعت نماز به جاى آور آن گاه بايست در حالتى كه رو به قبله باشى در زير آسمان بگو:

«سلام الله الكامل التام الشامل العام و صلواته الدائمه و بر كاته القائمه التامه على حجه الله و وليه فى ارضه و بلاده و خليفته على خلقه و عباده سلاله النبوه و بقيه العتره و الصفوه صاحب الزمان و مظهر الايمان و ملقن احكام القرآن و مطهر الارض و ناشر العدل فى الطول و العرض و الحجه القائم المهدى و الامام المنتظر المرضى المرتضى و ابن الائمه الطاهرين الوصى ابن الاوصياء المرضين الهادى المعصوم بن الهداه المعصومين.

السلام عليك يا امام المسلمين و المومنين! اسلام عليك يا وارث علم النبيين و مستودع حكمه الوصيين! السلام عليك يا عصمه الدين! السلام عليك يا معز المومنين المستضعفين! السلام عليك يا مذل الكافرين المتكبرين الظالمين! السلام عليك يا مولاى صاحب الزمان! السلام عليك يابن رسول الله! السلام عليك يابن اميرالمؤمنين! السلام عليك يابن فاطمه الزهراء سيده نسا العالمين! السلام عليك يابن الائمه الحجج المعصومين و الامام على الخلق اجمعين! السلام عليك يا مولاى سلام مخلص لك فى الولايه! اشهد انك الامام المهدى قولا و فعلا؛ و انك الذى تملا الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا؛ فعجل الله فرجك و سهل مخرجك و قرب زمانك و كثر انصارك و اعوانك و انجز لك ما وعدك و هو اصدق القائلين؛ و نريد ان نمن على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين؛ يا مولاى! يا صاحب الزمان! بابن رسول الله! حاجتى كذا كذا، فاشع لى فى نجاحها؛ فقد توجهت اليك بحاجتى، لعملى لن لك عند الله شفاعه مقبوله و مقاما محمودا فبحق من اختصكم بامره و ارتضاكم لسره و بالشان الذى لكم عند الله بينكم و بينه سل الله تعالى فى نجح طلبتى و اجابه دعوتى و كشف كربتى و به جاى لفظ كذا كذا، حاجت خود را ذكر كن و بخواه آنچه مى خواهى!.»

گفت: پس بيدار شدم در حالتى كه يقين داشتم به فرج، و از شب مقدارى مانده بود كه وسعتى داشت، پس مبادرت كردم و نوشتم آنچه را به من آموخته بود - از خوف آن كه آن را فراموش كنم - آن گاه تطهير كردم و به زير آسمان در آمدم و دو ركعت نماز كردم؛ در ركعت اول، بعد از حمد - چنان كه براى من تعيين نمود - انا فتحنا لك فتحا مبينا را خواندم، و در دوم، بعد از حمد، اذا جاء نصر الله و الفتح را؛ پس چون سلام گفتم، برخاستم - در حالتى كه رو به قبله بودم - و زيارت كردم؛ آن گاه حاجت خود را خواستم و استغاثه كردم به مولاى خود، صاحب الزمان عليه‌السلام؛ آن گاه سجده شكر كردم؛ طول دادم در آن دعا را، تا آن كه ترسيدم فوت شدن نماز شب را.

آن گاه برخاستم و نماز مقررى خود را خواندم و مشغول شدم به تعقيب بعد از نماز صبح، و نشستم در محراب خود و دعا مى كردم... قسم به خدا كه آفتاب طلوع نكرد، تا آن كه فرج من از آنچه در آن بودم رسيده، و عود نكرد به من مثل آن، در بقيه عمر من، و ندانست احدى از مزدم كه چه بود آن امرى كه مرا درهم انداخت، تا امروز؛ و منت مر خداى راست؛ و له الحمد كثيرا.

سيد بن طاووس رحمه‌الله عليه اين زيارت را در مصباح با اختلاف جزيى و بدون تعيين سوره، و شيخ كفعمى در بلد الامين با سوره نقل كرده، و پيش از نماز و زيارت، غسلى نيز ذكر كرده است (50).

## باب هشتم: در ذكر پاره اى از زمان ها و اوقات مخصوص به امام عصر (عجل الله تعالى فرج الشريف) و تكليف رعايا در آنها نسبت به آن جناب

عدد آنها هشت است؛

اول: شب قدر، بلكه هر سه شب مردد؛ يعنى شب 19 و 21 و 2٣ ماه رمضان؛

دوم: روز جمعه؛

سوم: روز عاشورا؛

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن، در هر روز؛

پنجم: عصر دوشنبه ها؛

ششم: عصر پنجشنبه؛

هفتم: شب و روز نيمه شعبان؛

هشتم: روز نوروز.

اول: شب قدر، كه شب بروز و ظهور قدر و منزلت و ميمنت و سلطنت و عظمت و جلالت امام عصر عليه‌السلام است؛ در تفسير على بن ابراهيم به چند سند معتبر از حضرت باقر و صادق و كاظم عليهم‌السلام روايت كرده كه در تفسير آيه (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) (51) فرمودند كه: خداوند تقدير مى كند هر امرى را از حق و باطل و آنچه مى شود در اين سال.

و از براى خداوند است در آن بداء و مشيت، كه پيش اندازد آن چه را بخواهد و مى دهد آن را به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مى دهد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام و مى دهد آن را اميرالمؤمنين به ائمه عليهم‌السلام، تا اين كه مى رسد به صاحب الزمان عليه‌السلام و شرط مى كند در آن، بداء و مشيت و تقديم و تاخير را.

و نيز روايت كرده كه: خداوند تقدير مى كند در شب قدر، آجال و ارزاق را و هر امرى كه حادث مى شود، از موت و حيات، يا ارزانى و گرانى، يا خير يا شر... نازل مى شود ملائكه و روح القدس بر امام زمان عليه‌السلام و مى دهند به او آنچه را كه نوشتند از اين امور.

و نيز روايت كرده كه جناب باقر عليه‌السلام فرمود: مخفى نمى شود بر ما شب قدر، زيرا كه ملائكه طواف مى كنند به ما در آن شب.

و شيخ صفار در بصائر الدرجات روايت كرده از داوود بن فرقد كه گفت: سؤال نمودم از او - يعنى صادق عليه‌السلام - از قول خداوند عزوجل: (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْر) (52)؛

فرمود: نازل مى شود در آنچه مى شود در اين سال، از موت يا ولادت.

گفتم به او: به سوى كه نازل مى شود؟

فرمود: به سوى كه شايد باشد؟ (5٣) به درستى كه مردم، اين شب را در نماز و دعا و مسالت اند و صاحب اين امر، در شغلى است؛ نازل مى شود ملائكه به سوى او به جهت امور سال، از غروب آفتاب تا طلوع.

و نيز روايت كرده از عبدالله بن سنان كه گفت: سوال كردم از آن جناب، از نصف شعبان؛

پس فرمود: در نزد من، از آن چيزى نيست، ولكن هر گاه شب نوزدهم از ماه رمضان شد، تقسيم مى شود در آن، ارزاق، و نوشته مى شود در آن، آجال، بيرون مى آيد در آن، برات و منشور حاج، و خداوند نظر لطف مى فرمايد به سوى بندگان خود؛ پس مى آمرزد ايشان را، مگر شارب خمر.

پس هر گاه شب بيست و سوم شد، جدا مى شود در آن، هر امر محكمى؛ آن گاه به پايان مى رسد و امضا كرده مى شود.

گفتم: به كى مى رسد؟

فرمود: به سوى صاحب شما؛ يعنى امام شما.

در خبر حارث بن مغيره بصرى فرمود: نوشته مى شود در آن شب قدر، قافله حاج، و آنچه مى شود در آن سال، از طاعتى يا معصيتى يا مردنى يا حياتى...، آن گاه مى افكند آن را به سوى صاحب الارض عليه‌السلام.

حارت بن مغيره سوال كرد كه: صاحب ارض كيست؟

فرمود: صاحب شما.

و علامه مجلسى رحمه‌الله عليه در زاد المعاد فرمود: از بعضى احاديث، ظاهر مى شود كه هر سه شب، قدرند و در شب اول، تقدير امور مى شود و در شب دوم، به كثرت دعا و عبادت، ممكن است بعضى تغيير بيابد و در شب سوم، حتم مى شود و تغيير نمى يابد يا بسيار كم تغيير مى يابد؛ بلا تشبيه، مانند حكم پادشاهان كه اول تعليقه مى شود و تغييرش آسان است، بعد از آن ثبت دفاتر مى شود و تغييرش دشوارتر است، اما به مهر آنان كه مزين نگرديده، باز ممكن است تغيير بيابد، و چون به مهر آنان رسيد، به منزله حتم است و تغييرش در نهايت سختى است.

و نيز در مقام ذكر مرغبات عبادت در شب قدر فرموده: چون حضرت صاحب الامر عليه‌السلام در تمام اين شب، با ملائكه مقربين محشور است، و فوج فوج به خدمت او مى آيد و بر او سلام مى كند و تقديرات كه براى او و ساير خلق شده است و بر او عرض مى كنند، سزاوار نيست در چنين شبى، تاسى به امام خود نكنند و به غفلت به سر آورند.

و نيز از فوائد عبادت آن شب شمرده كه: چون تقديرات جميع امور - از عمر و مال و فرزند و صحت و توفيق اعمال خير و ساير امور - در اين شب مى شود، اصلاح تمام احوال سال، در ديوان اشقيا نوشته (شده) باشد، و در اين شب، تغيير يابد و از زمره سعادتمندان نوشته شود؛ چنان كه اين مضمون، در اكثر دعاها و احاديث معتبره وارد شده است.

بنابر آنچه در گذشته ذكر شد - كه دعا براى آن جناب را بايد و قدم داشت بر دعاى براى نفس خود، و در اين شب مشغول است به آن امر عظيم الهى كه در اخبار گذشته و غير آن اشاره شد به آن - بهترين دعاها طلب نصرت و اعانت و حفظ الهى است براى آن جناب؛ چنان كه گذشت كه در شب بيست سوم، در جميع حالات - چه در ركوع، چه در سجود و چه نشسته يا ايستاده بلكه در ساير اوقات - بايد خواند آن دعا را كه مضمونش پس از حمد خداوند و صلوات بر رسول و آلش عليهم‌السلام، اين بود كه:

بار خدايا! در اين ساعت و هر ساعتى، ولى و حافظ و قائد و ناصر و راهنما و معين حجه بن الحسن المهدى عليه‌السلام باش.

پس از آن، توسل و استغاثه به آن جناب، و طلب اعانت و شفاعت در انجام آنچه مى خواهد و بايد به دست مبارك او جارى شود و به نظر انور او بگذرد، و تضرع و انابه، كه نظر لطف و رافت خود را از بر ندارد و به وسيله اى خود را به نيكى در نزد آن جناب و ذكور نمايد كه او آنچه سزاوار بزرگى است، در اين شب - كه زمام امور به دست قدرت الهيه اوست - به او رفتار نمايد.

دوم: روز جمعه كه از چند جهت اختصاص و تعلق دارد به امام عصر عليه‌السلام؛

يكى آن كه ولادت با سعادت آن جناب در آن بوده؛ چنانكه در باب اول ذكر شد؛

و ديگر آن كه ظهور موفور السرور آن حضرت در آن روز خواهد بود، و ترقب و انتظار فرج، در آن روز، بيشتر از روزهاى ديگر است؛ چنانكه در برخى از اخبار، تصريح به آن شده، و در زيارت مختصه به آن جناب در روز جمعه است كه:

«يا مولاى! يا صاحب الزمان! صلوات الله و على آل بيتك! هذا يوم الجمعه و هم يومك المتوقع فيه ظهورك و الفرج فيه للمومنين على يديك....»

يعنى: اى آقا من! اى صاحب الزمان، كه درود خداوند بر تو و آل بيت تو باد! اين روز جمعه است و آن روز تو است كه انتظار كشيده مى شود در آن، ظهور تو و فرج مومنين بر دست جناب تو.

و من - اى آقاى من! - در آن ميهمان تو هستم و پناه آورده به تو، و تويى آقاى من، كريم و از اولاد كريمان، و مامورى به پناه دادن؛ پس مرا مهمانى كن و پناه ده!....

سيد بن طاووس رحمه‌الله عليه در جمال الاسبوع از حضرت كاظم عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود به محمد بن سنان در روز جمعه كه: آيا خواندى در اين روز، واجب از دعا را؟

پرسيدم كدام است؟

فرمود، بگو: «السلام عليك ايها اليوم الجديد المبارك (المتبارك خ) الذى جعله الله عيدا لاوليانه المطهرين من الدنس الخارجين من البلوى المكرورين مع اوليانه المصفين من العكر الباذلين انفسهم فى محبه اوليا الرحمن تسليما...» (54)

يعنى: سلام بر تو باد اى روز تازه مباركى كه گردانده او را خداوند عيد از براى دوستان خود كه پاك شدگانند از قذرات و بيرون شدگانند از فتنه، و رجعت كنندگانند با اولياى او عليهم‌السلام و تصفيه شدگانند از درد و كثافات عقايد و اعمال قبيحه، و بذل كنندگان جان هاى خود را در محبت اولياى خداوند.

علامه مجلسى رحمه‌الله عليه در بحار نقل كرده از كتابى قديم، از تاليفات قدماى علماى ما كه: چون نماز صبح را خواندى در روز جمعه، ابتدا كن به اين شهادت، آن گاه به صلوات بر محمد و آل او عليهم‌السلام و آن دعايى است طولانى، و بعضى از فقرات آن اين است:

«اللهم كن لوليك فى خلقك و ليا و حافظا و قائدا و ناصرا حتى تسكنه ارضك طوعا و تمتعه منه طولا و تجعله و ذريته فيها و الائمه الوارثين و اجمع له شمله و اكمل له امره و اصلح له رعيته و ثبت ركنه و افرغ الصبر منك عليه حتى ينتقم...؛ اللهم اكفه هول عدوه و انسهم ذكره و ارد من اراده و كد من كاده و امكر بمن مكره به واجعل دائره السوء عليهم؛ اللهم فض جمعهم و فل حدهم و ارعب قلوبهم و زلزل لقداهم و اصدع شعبهم و شتت امرهم فانهم اضاعوا الصلوات و اتبعوا الشهوات و عملوا السيات و اجتنبوا الحسنات فخدهم بالمثلات و ارهم الحسرات انك على كل شى قدير». (55)

### زیارت امام عصر عليه‌السلام در روز جمعه

و سيد جليل، على بن طاووس در جمال الاسبوع اين زيارت را براى حضرت حجت عليه‌السلام در روز جمعه نقل فرموده:

«السلام عليك يا حجه الله فى ارضه! السلام عليك يا عين الله فى خلقه! السلام عليك يا نور الله الذى يهتدى به المهتدون و يفرج به عن المومنين! السلام عليك ايها المهذب الخائف! السلام عليك ايها الوالى الناصح! السلام عليك يا سفينه النجاه! السلام عليك يا عين الحياه! السلام عليك صلى الله عليك و على آل بيتك الطيبين الطاهرين! السلام عليك عجل الله لك ما وعدك من النصر و ظهور الامر! السلام عليك يا مولاى انا مولاك عارف باوليك و اخريك اتقرب الى الله تعالى بك و بال بيتك و انتظر ظهورك و ظهور الحق على يديك و اسال الله ان يصلى على محمد و آل محمد و ان يجعلنى من المنتظرين لك و التابعين و الناصرين لك على اعدائك و المستشهدين بين يديك فى جمله اوليائك؛ يا مولاى! يا صاحب الزمان! صلوات الله عليك و على آل بيتك! هذا يوم الجمعه و هو يومك المتوقع فيه ظهورك و الفرج قيه للمومنين على يديك و قتل الكافرين بسيفك و انا - يا مولاى! - قيه ضيفك و جارك و انت - يا مولاى - كريم من اولاد الكرام و مامور بالضيافته و الاجاره فاضعفى و اجزنى، صلوات الله عليك و على اهل بيتك اطاهرين!.»

و سيد بن طاووس رحمه‌الله عليه بعد از نقل اين زيارت مى فرمايد: و من اين شعر را مى خوانم بعد از اين زيارت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نزيلك حيث ما اتجهت ركابى |  | و ضيفك حيث كنت من البلاد |

يعنى به هر جا كه شترم متوجه شد و مرا ببرد و فرود آورد، من به در خانه احسان و نعمت تو فرود آمده ام و ميهمان خوان جود و كرم جناب توام در هر شهر و دهكده كه باشم (56).

و نيز مستحب است دعاى ندبه معروفه - كه متعلق است به آن حضرت، و در حقيقت، مضامين آن، سوزنده دلها، و شكافنده جگرها، و ريزنده خون، از ديدگان آنان است كه اندكى از شربت محبت آن جناب نوشيده، و تلخى زهر فراق او به كامشان رسيده باشد - در روز جمعه خوانده شود، بلكه در شب آن نيز؛ چنانكه در يكى از مزارات قديمه كه مؤلف آن، معاصر سيخ طبرسى - صاحب احتجاج - است، روايت شده است.

### بهترین اعمال در روز جمعه

و نيز فرمودند كه بهترين اعمال در روز جمعه، گفتن: اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم است، صد مرتبه بعد از نماز عصر روز جمعه، و در بسيارى از ادعيه روز جمعه، طلب نصرت و تعجيل فرج و ظهور شده است.

در اول دعاى تعقيب ظهر روز جمعه است كه: بار خدايا! جان مرا كه وقف شده است بر تو و حبس شده است، براى فرمان تو، بخر از من به بهشت، با معصومى از عترت پيغمبر خود محزون (57) است به جهت مظلومى او، و نسبت داده شده به ولايت (58) او كه پر نمايى به او، زمين را از عدل، چنانكه پر شده از ظلم و جور.

سوم: روز عاشورا كه روز سرافراز شدن حضرت حجت عليه‌السلام است از جانب خداوند عزوجل به لقب قائم؛ چنانكه شيخ جعفر بن محمد بن قولويه (رحمه‌الله) در كامل الزياره روايت كرده از محمد بن حمران كه گفت: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: چون شد از امر حسين بن على عليه‌السلام آنچه شد، ناله و فرياد كردند ملائكه به سوى خداوند عزوجل و گفتند: اى پروردگار ما! چنين مى كنند با حسين، برگزيده و پسر پيغمبر تو.

فرمود: پس، واداشت خداوند براى ايشان، ظل قائم عليه‌السلام را. و فرمود: به اين، انتقام مى كشم براى حسين عليه‌السلام از آنها كه بر او ظلم كردند.

شيخ صدوق (رحمه‌الله) در علل الشرايع روايت كرده از ابو حمزه ثمالى كه گفت: گفتم به حضرت باقر عليه‌السلام: يا بن رسول الله! آيا همه شما قائم به حق نيستند؟

فرمود: بلى!

گفتم: پس چرا قائم عليه‌السلام را قائم مى گويند؟

فرمود: چون جدم حسين عليه‌السلام كشته شد، ناله كردند ملائكه به سوى خداى تعالى و گريه و زارى نمودند و گفتند: الهنا و سيدنا! آيا اعراض خواهى فرمود از كسى كه بكشد برگزيده تو و پسر برگزيده و مختار از خلق تو را؟

پس خداوند وحى فرستاد به سوى ايشان كه: قرار گيريد اى ملائكه من! قسم به عزت و جلال خود كه البته انتقام مى كشم از ايشان، هر چند بعد از زمانى باشد.

]ن گاه خداى تعالى ظاهر نمود ائمه از فرزندان حسين عليه‌السلام را براى ملائكه؛ پس ملائكه به اين مسرور شدند؛ پس ناگاه ديدند كه يكى از ايشان ايستاده و نماز مى كند؛ پس خداى عزوجل فرمود: به اين ايستاده انتقام مى كشم از ايشان.

و نيز (عاشورا) روز خروج و ظهور آن حضرت است؛ چنانكه شيخ مفيد (رحمه‌الله) در ارشاد روايت كرده از ابى بصير كه گفت: فرمود حضرت صادق عليه‌السلام: منادى ندا مى كند به اسم حضرت قائم عليه‌السلام در شب بيست و سوم - يعنى از ماه رمضان - و خروج مى كند در روز عاشورا، و آن، روزى است كه كشته شد در آن روز، حسين بن على عليهما‌السلام.

و در تفسير على بن ابراهيم روايت است كه فرمود: آيه (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّـهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ) (59) نازل شده در شان قائم عليه‌السلام به درستى كه آن حضرت، خروج نمايد و مطالبه مى كند خون حسين عليه‌السلام را.

در غيبت فضل بن شاذان روايت شده كه شعار اصحاب آن حضرت اين است: يا لثارات الحسين.

و در يكى از زيارات جامعه در سلام بر آن حضرت مذكور است:

«السلام على الامام العالم الغائب عن الابصار و الحاضر فى الامصار و الغائب عن العيون و الحاضر فى الافكار بقيه الاخيار، وارث ذى الفقار الذى يظهر فى بيت الله الحرام ذى الاستار و ينادى بشعار يا لثارت الحسين انا الطالب بالاوتار، انا قاصم كل جبار القاعم المنتظر ابن الحسن عليه و آله افضل السلام» (60).

و در زيارت عاشورا مكرر خواسته شده كه خداوند روزى فرمايد طلب خون سيدالشهدا عليه‌السلام را با امام ظاهر ناطق، مهدى منصور از آل محمد عليهم‌السلام، و مكرر ائمه و اصحاب ايشان در نثر و نظم، خود را تسلى مى دادند از آن مصيبت عظيمه و رزيه جليله به ظهور قائم آل محمد عليهم‌السلام پس روز عاشورا كه هم روز ظهور آن جناب است و هم مقصد اعظم برداشتن كرب و اندوه است كه آن روز آورده، اختصاصى تمام به آن جناب دارد و بايد اهتمام نمود در آن - بعد از اداى مراسم تعزيت و تاسى به آن حضرت در گريه و زارى - در لعن و نفرين و طلب هلاك اعداى آل محمد عليهم‌السلام و طلب نصرت و مظفر و تعجيل براى آن جناب؛ چنان كه در اعمال آداب و آن روز اشاره شده است.

چنان كه در يكى از اعمال جليله آن روز - كه مشتمل است بر هزار لعن بر قاتل سيدالشهدا عليه‌السلام - از فقرات دعايى كه بايد در قنوت خواند اين است:

«اللهم ان سبلك ضائعه و احكامك معطله و اهل نبيك فى الارض هائمه كالوحش السائمه. اللهم اعل الحق و استنقذ الخلق و امنن علينا بالنجاه و اهدنا للايمان و عجل فرجنا بالقائم عليه‌السلام و اجعله لناردءا و اجعلنا رفدا... اللهم اعل كلمتهم و افلج حجتهم و ثبت قلوبهم و قلوب شيعتهم على موالاتهم و انصرهم و اعنهم و صبرهم على الاذى فى جنبك و اجعل لهم اياما مشهوره و اياما معلومه كما ضمنت لاوليائك فى كتابك المنزل فانك قلت: وعد الله الذين امنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم و ليبد لنهم من بعد خوفهم امنا» (61).

چهارم: از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن از هر روز، مخصوص اوست بنابر تقسيمى كه علما كرده اند هر روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب به دوازده بخش به نحوى كه حسب فصول، فرقى نكند، و هر قسمى منسوب به امامى است (و ساعت آخرين از وقت زرد شدن آفتاب تا غروب آن، مختص امام زمان عليه‌السلام است).

پنجم: عصر دوشنبه.

ششم: عصر روز پنج شنبه، كه در آن دو وقت، اعمال عباد عرض مى شود بر امام عصر عليه‌السلام، چنان كه در عصر هر امامى بر آن امام، عوض مى شد، و در زمان حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر آن جناب، و اخبار در اين باب بسيار است و در غالب آن، تصريح به عصر نشده ولكن در بعضى ديگر اشاره شده است.

شيخ طبرسى در تفسير مجمع البيان در ذيل آيه شريفه (وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ) (62) گفته: اصحاب ما روايت كردند كه اعمال امت عرض مى شود بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر هر دوشنبه و پنج شنبه، پس مى شناسند آنها را، و ايشانند مقصود از قول خداوند: و المومنون.

و از غرايب آن كه، شيخ ابوالفتوح رازى در تفسير خود (6٣) فرموده كه: در اخبار آمده كه اعمال امت را در هر شب دوشنبه و پنج شنبه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كنند و بر ائمه عليهم‌السلام و مراد به مومنان، امامان معصوم باشند.

و در امالى شيخ طوسى و بصاير صفار روايت است از داوود رقى كه گفت: نشسته بودم در نزد حضرت صادق عليه‌السلام كه ناگاه - ابتدا از پيش خود - فرمود: اى داوود! به تحقيق كه عرض شد بر من اعمال شما، روز پنج شنبه؛ ديدم در آنچه عرض شد بر من از عمل تو، صله تو فلان پسر عموميت را؛ پس اين، مرا مسرور كرد؛ به درستى كه مى دانم كه صله تو، زودتر عمر او را فانى و اجل او را قطع مى كند.

داوود گفت: مرا پسر عمى بود خبيث و معاند؛ رسيد به من بدى حال او و عيالش؛ پس، پيش از بيرون آمدن به سمت مكه، براتى نوشتم براى مخارج او، چون به مدينه رسيدم، حضرت صادق عليه‌السلام مرا به اين خبر داد.

و نيز در بصائر الدرجات صفار روايت است از آن جناب كه فرمود: اعمال، عرض مى شود روز پنج شنبه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ائمه عليهم‌السلام.

و در خبر ديگر فرمود: اعمال عباد عرض مى شود بر پيغمبر شما هر شامگاه روز پنج شنبه؛ پس حيا كند يكى از شماها كه عرض شود بر پيغمبر او، عمل قبيح.

و نيز از يونس روايت كرده كه گفت: شنيدم از حضرت امام رضا عليه‌السلام كه ذكر ايام مى فرمودند، چون ذكر فرمود پنج شنبه را، پس فرمود كه: آن روزى است كه عرض مى شود اعمال بر خداوند و رسولش و ائمه عليهم‌السلام.

و نيز از عبدالله بن ابان روايت كرده كه گفت: گفتم جناب رضا عليه‌السلام و ميان من و آن جناب چيزى بود كه: بخوان خدا را بر من و براى مواليان خود؛ پس فرمود: والله! كه اعمال شما عرض مى شود بر من در هر پنج شنبه.

سيد جليل، على بن طاووس در رساله محاسبه النفس مى گويد: من ديدم و روايت كردم در روايات متفقه از ثقات، كه روز دوشنبه و روز پنج شنبه عرض مى شود اعمال در آن دو، بر خداوند عزوجل، و روايت شده از اهل بيت عليهم‌السلام كه در روز دوشنبه و پنج شنبه عرض مى شود اعمال بر خداوند جل جلاله و بر رسول او و بر ائمه عليهم‌السلام.

آن گاه از جد خود، شيخ طوسى رحمه‌الله نقل كرده كه در تفسير تبيان خود فرمود: روايت شده كه اعمال عرض مى شود بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر هر دوشنبه و پنج شنبه، پس عالم مى شود به آن، و همچنين عرض مى شود بر ائمه عليهم‌السلام، پس مى شناسند آن را.

و پس از نقل جمله اى از اخبار بر اين مضمون، از طريق اهل سنت نقل كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: عرض مى شود اعمال امت، من در هر هفته، دو مرتبه؛ روز دوشنبه و روز پنج شنبه؛ پس مى آمرزد هر يك از بندگان خود را، مگر بنده اى كه ميان او و برادرش عدواتى باشد؛ پس مى فرمايد؛ بگذاريد اين دو را.

و نيز روايت كرده كه: آن حضرت، روز دوشنبه و پنج شنبه را روزه مى گرفتند، پس سبب آن را كسى از آن جناب پرسيد؛ پس فرمود: اعمال بالا مى رود در هر دوشنبه و پنج شنبه و دوست دارم كه عمل من بالا رود در حالتى كه من صائم باشم.

پس سيد فرمود: سزاوار است كه انسان در هر دوشنبه و پنج شنبه محافظت كند به هر طريقى در طلب توفيق، و مبادا كه در اين دو روز، خود را در استظهار در طاعت، مهمل بگذارد.

و در كشف المحجه به فرزندش وصيت كرده كه: عرض كن حاجت خود را بر حضرت مهدى عليه‌السلام در هر روز دوشنبه و هر روز پنج شنبه از هر هفته به آن جناب، بعد از سلام بر او - به زيارت سلام الله الكامل التام (كه در باب هفتم گذشت)

و بگو: «يا ايها العزيز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعه مزجاه فاوف لنا الكيل و تصدق علينا ان الله يجزى المتصدقين» تا آخر كلمات شريفه كه چون منقول نبود و اختصاص داشت به سادات، نقل نكرديم.

و بالجمله: آخرين اين دو روز كه به مقتضاى اخبار مستفيضه، روز عرض اعمال است - بنا به روايت شيخ طوسى در غيبت، اولا بر حضرت حجت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آنگاه بر خداى تعالى - و هم به حسب تقسيم ساعات روز، مختص است به آن جناب، و نيز وقت تبديل ملائكه حفظه است - كه موكلين روز، بالا روند و موكلين شب، فرود آيند - بايد نهايت مراقبت و مواظبت نمود در اصلاح اعمال و تداركات آنچه فوت شده، و رفع شواغل و موانع از توجه و تضرع و انابه، و برخاستن از مجالس اهل غفلت، و توسل به امام عصر عليه‌السلام و خواستن از آن جناب، شفاعت در اصطلاح صحايف اعمال و تبديل سيئات آن به حسنات و تمام كردن حسنات او به فاضل حسنات خود، حسب دعاى مشهور از آن جناب كه براى شيعيان خود كرده بود و از خداوند خواستند كه چنين كند.

و نيز در شب و روز دوشنبه و پنج شنبه سعى كند در كردن علمى خالص، كه شايد به بركت آن، از مفاسد باقى در گذرند.

هفتم: شب و روز نيمه شعبان، كه ولادت با سعادت آن جناب عليه‌السلام در آن بوده و اين نعمت عظيمه را خداوند، در آن به بندگانش عطا فرموده. كافى است در مقام بيان تعظيم و احترام اين وقت شريف، آنچه لسان اهل البيت عليه‌السلام، عالم ربانى، سيد على بن طاووس (رحمه‌الله) در اقبال گفته كه: بدان! مولاى ما مهدى عليه‌السلام كسى است كه اطباق كردند اهل صدق از كسانى كه اعتماد بر ايشان هست، به اين كه پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبشارت داده امت را به ولادت آن جناب، و بزرگى انتفاع مسلمين، به رياست او و دولت او...

هشتم: روز نوروز كه روز ظهور امام عصر عليه‌السلام است.

ولكن مخفى نماند كه بودن روز خروج امام زمان عليه‌السلام، روز جمعه و نوروز و عاشورا، نه به نحوى است كه در سال هاى بسيارى كه توافق نكنند، منتظر فرج نتوان شد؛ زيرا غير ظهور و خروج حضرت حجة بن الحسن بن على المهدى عليه‌السلام - كه حال (يعنى زمان تاليف كتاب نجم الثاقب) از عمر شريفش، هزار و چهل و چند سال مى گذرد - كه خواهد شد و تبديل و خلفى در او نخواهد شد، مابقى آنچه رسيده، از نشانه ها علامات پيش از ظهور و مقارن آن، همه قابل تغيير و تبديل و تقديم و تاخير و تاويل به چيز ديگر - كه از اهل بيت عصمت عليه‌السلام رسيده باشد - هست؛ حتى آنها كه در شمار علائم حتمى ذكر شده؛ چه ظاهرا مراد از حتيم بودن در آن اخبار، نه آن است كه هيچ قابل تغيير نباشد، بلكه مراد و الله يعلم - مرتبه اى است از تاكيد در آن، كه منافاتى با تغيير در مرحله (اى) از انحاى وجود آن نداشته باشد.

### تنبيه

بر ارباب بصيرت معلوم است كه چنانكه زمان هاى مذكوره را اختصاص است به حضرت حجت عليه‌السلام - كه لازم دارد توجه و استغاثه و عمل به مراسم عبوديت، آن جناب را زياده از ساير اوقات - بعضى از امكنه نيز هست كه به ملاحظه پاره اى از اخبار عامه و خاصه - احتمال قريب دارد، بودن آن جناب را در آن جا در وقتى مخصوص؛ پس سزاوار است حاضر شدن در آن مكان، هر چند نبيند يا نشناسد آن جناب را؛ چه اقامه آن جناب در مكانى، اسباب نزول رحمت و بركات و الطاف خاصه الهيه است، و شايد به بركت مجاورت، و بودن با آن معدن خير و بركت، لطف عام و رحمت، شامل حال او شود، هر چند مستحق نباشد؛ چنان كه در بودن يا كسانى كه مورد غضب و لعنت خداوندى اند، خوف شمول لعن، و دور شدن از رحمت الهيه است اگر لعن بر آنان وارد شود.

شيخ صدوق در كمال الدين فرموده: روايت است در اخبار صحيح از ائمه ما عليه‌السلام كه هر كس ببيند رسول خدا يا يكى از ائمه عليه‌السلام را كه داخل شده در شهرى يا قريه اى در خواب خود، پس به درستى كه آن، امان است براى اهل آن شهر يا قريه از آنچه مى ترسيدند و حذر مى كردند، و رسيدن است به آنچه آرزو داشتند و اميد رسيدن آن را داشتند.

و شيخ كلينى و شيخ طوسى روايت كردند از محمد بن مسلم كه گفت:

گذشت به من حضرت باقر يا حضرت صادق عليهما‌السلام و من نشسته بودم در نزد قاضى در مدينه.

فردا رفتم خدمت آن جناب؛ فرمود به من: چه مجلسى بود كه ديروز تو را در آن ديدم؟

گفتم: فداى تو شوم! به درستى كه اين قاضى مرا اكرام مى كند؛ پس بسا مى شود كه در نزد او مى نشينم.

فرمود: چه چيزى تو را ايمن داشته از اين كه لعنتى فرود آيد، پس فرو گيرد اهل مجلس را؟!.

و شاهد اين دو مطلب در اخبار بسيار است و غرض، تنبيه بر غنيمت دانستن حضور در آن امكنه است از جمله آنهاست:

عرفات در موسوم حج، و ساير بقاع شريفه در اوقات شريفه كه در شرع، ترغيب و تاكيد شده در حضور آن جا در آن اوقات، و مكان تشبيع و نماز بر جنازه مومن.

كه در روايت، (وعده حضور امام عصر بر سر جنازه مؤمنين داده شده).

## باب نهم: در ذكر اعمال و آداب مخصوص، جهت ملاقات آن حضرت عليه‌السلام

آدابى كه به بركت آنها مى توان حضرت را زيارت كرد:

در ذكر اعمال و آدابى كه شايد بتوان به بركت آنها به سعادت ملاقات حضرت حجت عليه‌السلام رسيد؛ شناسد يا نشناسد؛ در خواب يا بيدارى، و بردن بهره و فيضى از آن حضرت؛ هر چند كه نباشد مگر زيادتى نور يقين و معرفت وجدانى به آن وجود معظم، كه از اهم مقاصد است.

از حكايت باب يازدهم معلوم مى شود كه رسيدن به اين مقصود، و بلوغ اين مرام، در غيبت كبرى ممكن و ميسور (است)، بلكه مكشوف مى شود كه مى توان به وسيله علم و عمل تقواى تام معرفت و تضرع و انبات تهذيب نفس از هر غل و غش و ريبه و شك و شبهه و صفات مذمومه، قابل تلقى اسرار، و دخول در سلك خاصان و خواص، شد و از كلمات علماى اعلام، در باب يازدهم، شواهدى ذكر مى شود.

مقصود در اين جا، نه بيان دست آوردن راه آن است؛ كه زياده بر اداى تمام فرايض و سنن و آداب، و ترك تمام محرمات و مكروهات و مبغوضات، به نحوى كه از او خواسته اند، ساير مقدمات آن، مستور و مخفى (است) جز بر اهلش مكشوف و مبين ندارند؛ بلكه غرض، به دست آوردن راهى است كه شايد به وسيله آن، در عمر خويش، نوبتى به اين نعمت برسد؛ هر چند در خواب باشد.

مخفى نماند كه از تامل در قصص و حكاياتى كه در باب يازدهم ياد مى گردد، معلوم مى شود كه مداومت بر عمل نيك و عبادتى مشروعه و كوشش در انابه و تضرع، در مدت چهل روز، به جهت اين مقصد، از اسباب قربيه و وسيله هاى عظيمه است؛ چنان كه رفتن چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله، يا چهل شب جمعه در كوفه، با اشتغال به عبادت، از عمل هاى متداوله معروفه است كه بسيار از علما و صلحا دعواى تجربه كرده اند.

و نيز زيارت سيد الشهدا عليه‌السلام، در چهل شب جمعه و امثال آن.

و ظاهرا مستندى مخصوص در دست ايشان نباشد - نه براى عدد مذكور و نه براى عمل - جز آنچه از كتاب سنت ظاهر مى شود؛ كه مدوامت بر دعا در چهل روز، در اجابت و قبول، موثر است.

در كافى روايت است كه محمد بن مسلم گفت: گفتم به جناب باقر، يا صادق عليهما‌السلام كه: ما مى بينيم مرد كه براى اوست عبادت و كوشش و خشوع، ولكن قائل نيست به حق - يعنى به امامت ائمه عليهم‌السلام - پس آيا او را هيچ منفعت مى دهد؟

فرمود: اى محمد! به درستى كه مثل كسانى كه به امامت ائمه قائل نيستند و عبادت مى كنند.

مثل اهل بيتى بود كه در بنى اسرائيل بودند، كه هيچ كدام از ايشان، چهل شب كوشش نمى كرد، مگر آن كه چون دعا مى كرد، به اجابت مى رسيد.

مردى از ايشان، چهل شب سعى و كوشش كرد، آن گاه دعا كرد، پس به نزد عيسى بن مريم عليهما‌السلام آمد و شكايت كرد نزد آن جناب، از آن حالى كه به آن مبتلا شده، و تقاضا كرد كه براى او دعا كند، پس عيسى تطهير كرد و دو ركعت نماز به جاى آورد؛ آن گاه خداى عزوجل را خواند.

پس خداوند وحى فرستاد به سوى او كه: اى عيسى! به درستى كه بنده من به نزد من آمد به غير آن در كه بايد از آن در درآيد؛ به درستى كه او ما را دعا كرد و در دلش شكى بود از تو، پس اگر ما را دعا كند تا آن كه گردنش قطع شود و انگشتانش بر يزد، اجابت نمى كنم او را.

پس عيسى ملتفت او شد و فرمود: دعا مى كنى خداوند را و حال آن كه در دلت شكى است از پيغمبر او.

پس گفت: اى روح الله و كلمه او! اين چنين بود و الله آنچه گفت؛ پس دعا كن خدا را كه اين را از من زايل كند.

پس عيسى دعا كرد و خداوند توبه او را قبول فرمود و پذيرفت از او.

و چون اجمالا معلوم شد ماخذ عمل معهود علما و صلحا و اخيار در مواظب چهل شب و روز چهارشنبه يا جمعه، در كوفه يا سهله يا كربلا، به جهت اين مقصد عظيم، و نبودن خصوصيتى در هيچ يك از آنها، ظاهر مى شود كه هر كس بايد به حسب مقام و حالت و مكان و زمان و قدرت خود، نظر كند به دقت و تامل، يا از داناى بصيرى جويا شود كه از اعمال حسنه شرعيه و آداب سنن احمديه، كدام يك نسبت به او اولى و ارجع است كه بدان مواظبت كند؛ زيرا ممكن است عملى از گفتنى ها يا كردنى ها نسبت به كسى مرجوع، و نسبت به ديگرى راجح باشد؛ و بر فرض رجحان، تفاوت مراتب و درجات اعمال، بسيار است.

پس ممكن است كه از كسى بذل و انفاق مال در محلش مطلوب باشد، و از ديگرى تعليم، و از ديگرى نماز، و از ديگرى روزه، و از ديگرى زيارت، و هكذا، ولكن در همه آنها رعايت بايد نمود شروط مشتركه را، چون اداى فرايض و اجتناب محرمات و طهارت مؤكول و مشروب و ملبوس و حليت آنها، زياده از آنچه به ظاهر مى توان كرد، تخليص نيت و غير اينها كه مقام بيان آنها نيست.

### دعاهايى كه به واسطه خواندن آن مى توان حضرت حجت عليه‌السلام را در خواب يا بيدارى ديد

و اما اعمال مخصوصه براى حاجت مذكوره؛ چه آن كه مختص به امام زمان عليه‌السلام باشد، يا به مشاركت ساير ائمه، بلكه انبيا عليهم‌السلام؛ پس چند چيز از آنها مذكور مى شود:

اول: سيد جليل، ابن باقى در اختيار مصباح روايت كرده از حضرت صادق عليه‌السلام كه فرمود: هر كس بخواند بعد از هر نماز فريضه اين دعا را، پس به درستى كه او خواهد ديد امام م ح م د بن الحسن عليه‌السلام را در بيدارى يا در خواب:

«بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم بلغ مولانا صاحب الزمان اينما كان و حيثما كان من مشارق الارض و مغاربها سهلها و جبلها عنى و عن والدى و عن والدى و اخوانى التحيه و السلام عدد خلق الله، وزنه عرش الله و ما احصاه كتابه و احاط به علمه.

اللهم انى اجدد له فى صبيحه هذا اليوم و ما عشت فيه من ايام حياتى عهدا و عقدا و بيعه له فى عنقى لا احول عنها و لا ازول ابدا.

اللهم اجعلنى من انصاره و اعوانه و الذايين عنه و الممتثلين لا وامره و نواهيه فى ايامه. المستشهدين بين يديه.

اللهم فان حال بينى و بينه الموت الذى جعلته على عبادك حتما مقضيا فاخر جنى من قبرى موتزرا كفى شاهرا سيفى مجردا قناتى مليبا دعوه الداعى فى اللحاضر و البادى.

اللهم ارنى الطلعه الرشيد و الغره الحميد و اكحل بصرى بنظره منى اليه و عجل فرجه و سهل مخربه.

اللهم اشدد ازره و قو ظهره و طول عوره و اعمر اللهم به بلادك و احى به عبادك فانك قلت و قولك الحق ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدى الناس فاظهر اللهم لنا وليك و ابن بنت نبيك المسمى باسم رسولك صلواتك عليه و آله حتى لا يظفر بشى ء من الباطل الا مزقه و يحق الله الحق بكلماته و يحققه.

اللهم اكشفت هذه الغمه عن هذه الامه بظهوره انهم يرونه بعيدا و نزيه قريبا و صلى الله على محمد و آله» (64).

دوم: شيخ ابراهيم كفعمى در النه الواقيه فرموده كه: ديدم در بعضى از كتب اصحاب خود كه هر كس اراده كرده ديدن يكى از انبيا و ائمه عليهم‌السلام را با ساير مردم يا فرزندان خود را در خواب، پس بخواند سوره شمس، قدر، كافرون، توحيد، و معوذتين (65)، آن گاه بخواند سوره توحيد را صد مرتبه، و صلوات بفرستد بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمصد مرتبه و بخواند بر طرف راست؛ پس به درستى كه خواهد ديد آن را كه قصد كرده - ان شاء الله تعالى - و سخن خواهد گفت با آنها با آنچه مى خواهد از سوال و جواب.

و ديدم در نسخه ديگر، همين را بعينه، جز آن كه گفت: به جا مى آورد اين را هفت شب، بعد از دعايى كه اولش اين است: اللهم انت الحى الذى....

مخفى نماند كه اين دعا را سيد على بن طاووس روايت كرده در كتاب فلان السائل به اسناد خود از بعضى از ائمه عليهم‌السلام كه فرمود: هر گاه اراده كردى كه ببينى ميت خود را، پس بخواب با طهارت، و بخواب بر طرف راست خود، و بخوان تسبيح فاطمه زهرا عليهما‌السلام را و بگو: اللهم انت الحى....

شيخ طوسى در مصباح خود فرموده: كسى اراده كرده ديدن ميتى را در خواب خود، پس بگويد در وقت خواب:

«اللهم انت الحى الذى لا يوصف و الايمان منه منك بدات الاشياء و اليك تعود فما اقبل منها كنت ملجا و منجا و ما ادبر منها لم يكن له ملجا و لا منجا منك الا اليك و اسئلك بلا اله الا انت و اسئلك بسم الله ارحمن الرحيم و بحق حبيبك محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسيد النبين و بحق على خير الوصيين و بحق فاطمه سيد نساء العالمين و بحق الحسن و الحسين الذين جعلتها سيدى شباب اهل الجنه اجمعين ان تصلى على محمد و آله و اهل بيته و ان ترينى ميتى فى الحال التى هو فيها» (66). و مو مقتضاى عموم اول خبر، اين دعا را براى ميت، حتى انبيا و ائمه عليهم‌السلام - چه زنده و چه متوقى - مى شود خواند.

بايد آن كسى كه عمل به اين نسخه مى كند، تبديل كند آخر دعا را به آنچه مناسب مقام امام زنده و پيغمبر زنده است! بلكه ظاهر آن است كه اگر براى نبى يا امام - چه زنده چه متوفى - باشد، بايد تغيير دهد.

و مويد اين مطلب آن كه در كتاب تسهيل الدواء بعد از ذكر دعاى مذكور، گفته كه: ذكر كرده بعضى از مشايخ ما رحمه‌الله كه هر كس اراده كرده كه ببيند يكى از انبيا يا ائمه هدى عليهم‌السلام را، پس بخواند دعاى مذكور را تا آن جا كه ان تصلى على محمد و آل محمد، آن گاه بگويد: ان ترينى فلانا (67) يعنى نام آن را كه خواسته، ببرد و بخواند بعد از آن، سوره شمس، ليل، قدر، كافرون، توحيد و معوذتين را، آن گاه صد مرتبه سوره توحيد را بخواند، پس، هر كه را اراده كرده، خواهد ديد و سوال مى كنى از او، آنچه را قصد كرده، و جواب خواهد داد او را - ان شاء الله تعالى -.

سوم: شيخ مفيد رحمه‌الله در كتاب اختصاص روايت كرده از يكى از راويان، از حضرت موسى بن جعفر عليهما‌السلام كه گفت: شنيدم از آن حضرت كه مى فرمايد: هر كسى را براى او حاجتى است به سوى خداوند تبارك و تعالى، و اراده كرده كه مرا ببينيد و مقام و مرتبه خود را بداند، پس غسل نمايد سر شب و مناجات كند به ما (يعنى - و الله العالم - كه با خداى تعالى مناجات كند به توسط ما، به اين كه قسم دهد او را به حق ما و متوسل شود به حضرت او به وسيله ما، كه ما را به او بنمايد و مقام او را در نزد ما به او نشان دهد) پس به درستى كه خواهد ديد ما را و مى آمرزد او را خداوند به سبب ما، و پوشيده نمى شود بر او موضع و محل او (يعنى مقام او).

و يعنى گفته اند: مراد از مناجات كردن به ما، اين (است) كه ديدن ما را از هم خود قرار دهد و ديدن و محبت ما را ذكر نفس خود گرداند كه خواهد ديد ايشان را.

و اين غسل مذكور در اين خبر، به جهت حاجت مذكوره، يكى از اغسال مستحبه است كه فقها - رضوان الله عليهم - ذكر فرمودند؛ چنانكه علامه طباطبايى، بحر العلوم رحمه‌الله در منظومه خود مى فرمايد در ضمن غايات غسل:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و وريه الامام فى المنام |  | لدرك ما يقصد من مرام |

و ظاهر، بلكه مقطوع اين است كه نظر سيد بحر العلوم، به همين خبر باشد؛ چنانكه صاحب مواهب (68)، و غيره تصريح كردند.

و مناسب است ذكر يك عمل مختصر براى ديدن على عليه‌السلام را در خواب؛ سيد على بن طاووس در فلاح السائل روايت كرده كه از براى ديدن اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در خواب، اين دعا را در وقت خوابيدن بخواند:

«اللهم انى اسئلك يا من لطفه خفى (69) و اياديه باسطه لا تنقضى اسئلك بلطفك الخفى الذى ما لطفت به لعبد الا كفى ان ترينى مولاى على بن ابى طالب عليه‌السلام فى منامى» (70).

### اعمالى كه با انجام آن مى توان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در خواب ديد

اول: در تفسير برهان و مصباح كفعى از كتاب خواص القران منقول است كه روايت كرده از حضرت صادق عليه‌السلام كه: هر كس مداومت كند خواندن سوره مزمل را، مى بيند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا و سوال مى كند از آن جناب، آنچه مى خواهد، و خداوند عطا مى فرمايد به او، آنچه خواسته از خير.

دوم: كفعمى روايت كرده كه: هر كس سوره قدر را در وقت زوال، صد مرتبه بخواند، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا خواب مى بيند.

سوم: محدث جليل، سيد هبه الله بن ابى محمد موسوى، معاصر علامه حلى، در مجلد اول كتاب مجموع الرائق روايت كرده كه: هر كس مدوامت كند تلاوت سوره جن را، مى بينيد پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا و سوال مى كند از او، آنچه مى خواهد.

چهارم: نيز در آنجا روايت شده كه: هر كس سوره كافرون را در نصف شب جمعه بخواند، آن حضرت را خواهد ديد.

پنجم: خواندن دعاى مجير با طهارت، هفت مرتبه وقت خواب، بعد از گرفتن هفت روز، روزه.

ششم: خواندن دعاى معروف به صحيفه كه روايت شده است در مهج الدعوات و غيره، با طهارت، پنج مرتبه؛ هر دو را شيخ كفعمى نقل فرموده.

هفتم: و نيز كفعمى از جناب صادق عليه‌السلام روايت كرده كه: هر كس بخواند سوره قدر را بعد از نماز ظهر و پيش از ظهر، بيست و يك مرتبه، نمى ميرد تا اين كه ببيند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا.

هشتم: و نيز از خواص القرآن نقل كرده كه: هر كس بخواند در شب جمعه، بعد از اداى نماز شب، سوره كوثر را هزار مرتبه و صلوات بفرستد بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهزار مرتبه، مى بيند پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در خواب خود.

نهم: در بعضى از مجموعه هاى معتبره ديدم كه: هر كس اراده كرده كه ببيند سيد انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در خواب، پس دو ركعت نماز بخواند بعد از نماز عشاء به هر سوره كه خواسته، آن گاه بخواند اين دعا را صد مرتبه:

«بسم الله الرحمن الرحيم

يا نور النور يا مدبر الامور بلغ منى روح محمد و ارواح آل محمد تحيه و سلاما.»

و ادعيه و نماز و اوراد، براى اين قسم حاجت بسيار است؛ ما بيشتر آنها را در فصل اول از مجلد ثانى از كتاب دارالسلام استقضا نموديم.

## باب دهم: استغاثه به حضرت عليه‌السلام

سيد فضل الله راوندى در كتاب دعوات و علامه مجلسى در بحار از كتاب مجموع الدعوات تلعكبرى سيد على خان در كلم الطيب از قبس المصباح روايت كرده اند از ابوالوفاى شيرازى كه گفت: من اسير بودم در حبس الياس، با ضيق حال؛ پس چنين معلوم شد بر من كه او قصد قتل من كرده؛ پس شكايت كردم به سوى خداوند تبارك و تعالى، و شفيع قرار دادم مولاى خود، ابى محمد، على محمد على بن الحسن، زين العابدين عليه‌السلام را؛ پس خواب مرا ربود.(71).

در خواب ديدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (را) كه آن جناب مى فرمايد كه: متوسل نشو به من و نه به دختر من و نه به دو پسر من از براى چيزى از متاع دنيا، بلكه از براى آخرت و آنچه را آرزو دارى از فضل خداى تعالى.

و اما برادرم، ابوالحسن عليه‌السلام پس او انتقام مى كشد از كسى كه ظلم كرده تو را.

پس گفتم: يا رسول الله! آيا نبود كه فاطمه عليهما‌السلام را ظلم كردند، پس صبر كرد، و ميراث تو را غصب كردند، صبر نمود؛ پس چگونه انتقام مى كشد از كسى كه مرا ظلم نموده؟

پس حضرت نظر كردم به من از روى تعجب و فرمود: آن عهدى بود كه به او كرده بودم و امرى بود كه به او، امر نموده بودم و جايز نبود براى او مگر به پاداشتن آن، و به تحقيق كه ادا كرد حق را.

و الان، پس واى بر كسى كه معترض شود موالى او را.

اما على بن الحسين عليهما‌السلام، پس، از براى نجات از سلاطين و از شرور شياطين.

و اما محمد بن على و جعفر بن محمد عليهم‌السلام، پس، از براى آخرت و - به روايتى - آنچه خواهى از طاعت خداوند و رضوان او.

و اما موسى بن جعفر عليهما‌السلام، پس بخواه به او عافيت.

و اما على بن موسى عليهما‌السلام، از براى نجات و - به روايتى بطلب از او سلامتى را در سفرها در بحر و بر.

و اما محمد بن على عليهما‌السلام، بطلب به سبب او نزول رزق را از خداى تعالى.

و اما على بن محمد عليهما‌السلام، از براى قضاى نوافل و نيكى اخوان و آنچه بخواهى از طاعت خداوند عزوجل.

و. اما حسن بن على عليهما‌السلام، از براى آخرت.

و اما حجت عليه‌السلام، پس هر گاه رسيد شمشير به محل ذبح تو - و حضرت اشاره فرمود به دست خود به سوى حلق - پس استغاثه بكن به او! به درستى كه در مى يابد تو را و او فرياد رس است و پناه است از براى هر كس كه استغاثه كند؛ بگو: يا مولاى يا صاحب الزمان! انا مستغيث بك.

و به روايت ديگر فرمود: اما صاحب الزمان عليه‌السلام، پس هر گاه رسيد كارد به اينجا - و اشاره فرمود به دست خود به سوى حلقش - پس از او اعانت بخواه! پس به درستى كه او تو را اعانت خواهد كرد؛ پس بگو: يا صاحب الزمان اغثنى! يا صاحب الزمان ادركنى!.

و به روايت اول: پس من در خواب گفتم: يا مولاى يا صاحب الزمان انا مستغيث بك.

و به روايت ديگر: پس فرياد كردم در خواب خود: يا صاحب الزمان اغثنى! يا صاحب الزمان ادركنى!.

و به روايت قبس المصباح صهرشتى: پس فرياد كردم در خواب: يا مولاى يا صاحب الزمان ادركنى! فقد بلغ مجهودى.

و به روايت اول: پس در اين حال، ديدم شخصى را كه فرود آمد از آسمان و در زير پاى او اسبى است و در دست او حربه اى است از نور؛ پس گفتم: اى مولاى من! دفع كن از من، شر آن كه مرا اذيت مى كند.

پس فرمود: كار تو را انجام دادم.

چون صبح كردم، الياس مرا خواست و گفت: به كى استغاثه كردى؟!

گفتم: به آن كه او فريادرس در ماندگان است.

## دعاى توسل به امام زمان عليه‌السلام

در بحار از مجمع الدعوات دعايى طولانى نقل كرده از براى توسل به هر يك از ائمه عليهم‌السلام براى مطلب مذكوره به همان ترتيب، و در قبس المصباح نيز دعايى مختصر به همان طريق نقل كرده و دعاى توسل به امام عصر عليهم‌السلام.

در دومى اين است:

«اللهم انى اسلك بحق وليك و حجتك صاحب الزمان الا اعنتنى به على جميع امورى و كفيتنى به موونه كل موذ و طاع و باغ و اعنتنى به فقد بلغ مجهودى و كفيتنى كل عدو و هم و غم و دين، و ولدى و جميع اهلى و اخوانى و من يعنينى امره و خاصتى، امين رب العالمين» (72).

## باب يازدهم: كسانى كه در زمان غيبت كبرى خدمت آن جناب رسيده اند

ظاهر آن است كه مراد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز آن كلام (يعنى جمله هر گاه رسيد كارد به اينجا)، نه اختصاص توسل به امام عصر عليه‌السلام است در آنجا كه به چنگ دشمن افتد كه قصد كشتن او نموده، بلكه آن كنايه است از به نهايت رسيدن شدت امور و منقطع شدن اسباب و قطع اميد از مخلوق و نماندن جاى صبر و شكيبايى؛ چه از بلاى دينى باشد يا دنيوى و از شر دشمن انسى باشد يا جنى؛ چنان كه از دعاى مزبور نيز معلوم مى شود.

و چنان كه تكليف مضطر و امانده و بيچاره درمانده، استغاثه به آن جناب است، اغاثه و فريا درسى درماندگان، از مناصب الهيه آن جناب خواهد بود.

و اگر به جهت كثرت اضطراب و اضطرار، متمكن نشود درمانده مضطر از استغاثه به آن جناب به آن زبان مقال و دعاى مأثور، كفايت مى كند او را براى قابليت اغاثه آن جناب، سوال به لسان حال و استعداد، با داشتن مقام تولا و اقرار به ولايت و امامت و نحصر دانستن و ساطت فيض الهى در آن وجود مقدس.

و از جمله شواهد بر اين مطلب آن كه از القاب خاص آن حضرت است غوث كه در زيارت معتبره وارد شده و معنى آن فريادرس است و به حقيقت معنى اين لقب الهى كه مجرد اسم نيست، محقق نشود تا آن كه صاحب آن، داراى قوه سامعه اى باشد كه هر كس در هر جا به هر زبان در مقام استغاثه برآيد، بشنود، بلكه داراى عملى باشد كه به حالات درماندگان احاطه داشته باشد كه بى استغاثه و توسل، از حالشان آگاه باشد؛ چنان كه در فرمانى كه براى شيخ مفيد نوشتند، به اين مقام تصريح فرمودند، و داراى قدرت و توانايى باشند كه اگر صلاح دانست، درمانده مستغيث به لسان حال با مقال را نجات دهد و از گرداب بلا در آورد، و اين مقام را شايستگى ندارد جز كسى كه داراى مقام امامت باشد.

نيز مويد اين مقال است آنچه در ميان جميع عرب هاى شهرى و بيابانى شهرت دارد از تعبير كردن از آن ذات مقدس به ابوصالح و در توسلات و استغاثات و ندبه ها و شكايت ها جز به اين اسم، آن حضرت را نخوانند و شعراى معروفين، مكرر در قصايد، مدايح و مراثى و ندبه ها به همين كنيه، آن جناب را ذكر مى كنند و ماخذى در اخبار خاصه براى آن به نظر نرسيده جز خبرى كه احمد بن خالد برقى روايت كرده در كتاب محاسن از ابو بصير از جناب صادق عليه‌السلام كه فرمود:

هر گاه گم شدى در راه، پس ندا كن، يا بگو: «يا صالح، يا اباصالح ارشد و نا الى الطريق رحمكم الله» (7٣).

عبيد بن حسن زرندى كه راوى خبر است از على بن ابى حمزه، گفت:

پس رسيد به ما اين بلا، پس امر نموديم بعضى از كسانى كه با ما بودند اين كه دور شود و ندا كند؛ پس دور شد و ندا كرد.

آن گاه آمد نزد ما؛ پس خبر داد ما را كه او شنيد آواز خفيفى را كه گويد: راه طرف راست، يا گفت: سمت چپ؛ پس يافتم راه را چنانكه گفته بود.

و ترديد در يا صالح يا اباصالح و نيز ترديد در سمت راست يا چپ از راوى خبر است كه سهو كرده؛ چنانكه سيد على بن طاووس در كتاب امان الاخطار بعد از نقل خبر از محاسن، به اين مطلب تصريح فرموده.

و شيخ برقى در كتاب مذكور، از پدر خود - محمد بن خالد برقى - نقل كرده كه او در سفرى با جمعى، از راه كج شدند.

گفت: پس ما اين كار را كرديم، پس راه را به ما نشان دادند.

رفيق ما - يعنى آن كه كناره كرد و آن دعا را خواند - شنيد صداى نازكى را كه مى گويد:

راه طرف راست است؛ پس مرا خبر داد و به آن جماعت خبر نكرد؛ پس گفتم: طرف راست را بگيريد! پس شروع كرديم به رفتن به طرف راست.

و شايد كه چنين فهميدند يا به دست آوردن كه: صالح يا اباصالح اسم يا كنيه امام عصر عليه‌السلام است؛ چنان كه بعضى حكايات معلوم مى شود كه اين مطلب، ميان شيعه، معهود بود.

پس معلوم شد كه راهنماى در بيابان، و دستگير گوشدگان كه به عنوان اباصالح خوانده مى شود، همان غوث اعظم، ولى عصر، صاحب الزمان عليه‌السلام است.

## باب يازدهم: كسانى كه در زمان غيبت كبرى خدمت آن جناب رسيده اند

### حكايت اول: داستان مسجد جمكران

شيخ فاضل، حسن بن محمد بن حسن قمى - معاصر شيخ صدوق - در تاريخ قم از كتاب مونس الحزين فى معرفه الحق و اليقين از مصنفات شيخ صدوق نقل كرده كه سبب بناى مسجد جمكران و عمارت آن اين بوده است كه شيخ عنيف صالح، حسن بن مثله جمكرانى رحمه‌الله مى گويد كه: من شب سه شنبه، هفدهم ماه مبارك رمضان سال 29٣ در خانه خود خفته بودم كه ناگاه جماعتى مردم به در خانه من آمدند، نصفى از شب گذشته؛ مرا بيدار كردند و گفتند: بر خيز طلب امام مهدى، صاحب الزمان عليه‌السلام را اجابت كن كه تو را مى خواند!

حسن گفت: من برخاستم و آماده شدم.

گفتم: بگذاريد تا پيراهنم بپوشم.

آواز آمد كه: «هو ما كان قميصك؛ پيراهن به بر مكن كه از تو نيست! دست فرا كردم و شلوار خود را برگرفتم.

آواز آمد كه: «ليس ذلك منك، فخذ سراويلك!؛ آن شلوار كه برگرفتى از تو نيست؛ آن شلوار كه از آن تو است برگير!.»

آن را انداختم و از خود برگرفتم و در پوشيدم و طلب كليد در خانه كردم؛ آواز آمد كه: الباب مفتوح.

چون به در خانه آمدم، جماعتى از بزرگان را ديدم؛ سلام كردم؛ جواب دادند و ترحيب كردند (يعنى مرحبا گفتند) مرا بياورند تا بدان جايگاه كه اكنون مسجد است.

چون خوب نگاه كردم، تختى ديدم نهاده و فرش نيكو بر آن تخت گسترده و بالش هاى نيكو نهاده و جوانى سى ساله بر آن تخت، تكيه بر چهار بالش كرده، پيرى پيش او نشسته و كتابى در دست گرفته و مى خواند، و فزون از شصت مرد بر اين زمين، بر گرد او نماز مى كنند؛ بعضى جامعه هاى سفيد، و بعضى جامه هاى سبز داشتند و آن پير، حضرت خضر بود.

پس آن پير مرا نشاند و حضرت امام عليه‌السلام مرا به نام خود خواند و گفت برو و حسن بن مسلم را بگو كه تو چند سال است كه عمارت اين زمين مى كنى و مى كارى و ما خراب مى كنيم، و پنج سال است كه زراعت مى كنى و امسال ديگر باره باز گرفتگى و عمارتش مى كنى؛ رخصت نيست كه تو در اين زمين، ديگر بار زراعت كنى؛ بايد هر انتفاع (در آمد) كه از اين زمين بر گرفته اى، رد كنى؛ تا بدين موضع، مسجد بنا كنند.

و بگو اين حسن بن مسلم را كه اين زمين شريفى است و حق تعالى اين زمين را از زمين هاى ديگر، برگزيده است و شريف كرده و تو با زمين خود گرفتى؛ و دو پسر جوان عزوجل از تو باز ستد و تو تنبيه نشدى؛ و اگر نه چنين كنى، آزار وى به تو رسد، آنچه تو آگاه نباشى.

حسن بن مثله گفت: يا سيدى و مولاى! مرا در اين، نشانى بايد؛ كه جماعت، سخن بى نشان و حجت نشنوند و قول مرا تصديق نكنند.

گفت: «انا سنعلم هناك...؛ ما اينجا علامت بكنيم تا تصديق قول تو باشد؛ تو برو و پيام مرا برسان!»

به نزديك سيد ابوالحسن رو و بگو تا برخيزد و بيايد و آن مرد را حاضر كند و انتفاع چند ساله كه گرفته است، از او طلب كند و بستاند و به ديگران دهد تا بناى مسجد بنهند و باقى وجوه آن را بياورند و صرف عمارت مسجد بكنند.

مردم را بگو تا رغبت بكنند بدين موضع و عزيز دارند و چهار ركعت نماز اينجا بگزارند؛

دو ركعت تحيت مسجد؛ در هر ركعتى يك بار الحمد و هفت بار قل هو الله احد و تسبيح ركوع و سجود، هفت بار بگويند؛

و دو ركعت نماز امام صاحب الزمان عليه‌السلام بگزارند به اين نحو: چون فاتحه خواند، به ایاك نعبد و اياك نستعين رسد و صد بار بگويد و بعد از آن، فاتحه را تا آخر بخواند، و در ركعت دوم نيز به همين طريق بگزارد و تسبيح در ركوع و سجود، هفت بار بگويد و چون نماز تمام كرده باشد، لا اله الا الله و تسبيح فاطمه زهرا عليهما‌السلام بگويد چون از تسبيح فارغ شود، سر به سجده نهد و صدر بار صلوات بر پيغمبر و آلش عليهم‌السلام بفرستد.

«فمن صليتها فكانما صلى فى البيت العتيق؛ هر كه اين دو ركعت نماز بگزارد، همچنين باشد كه دو ركعت نماز در كعبه گزاره باشد.»

حسن به مثله جمكرانى گفت: من چون اين سخن را بشنيدم، با خود گفتم كه: گويا اين موضع است كه تو مى پندارى، انما هذا المسجد للامام صاحب الزمان؛ و اشارت بدان جوان كردم كه در چهار بالش نشسته بود پس، آن جوان به من اشارت كرد كه: برو!، من بيامدم؛ چون پاره اى راه بيامدم؛ ديگر باز خواندند و گفتند: بزى در گله جعفر كاشانى چوپان است؛ بايد آن بز را بخرى؛ اگر مردم ده بها نهند، بخر، و اگر نه، تو از خاصه خود بدهى و آن بز را بياورى و بدين موضع فردا شب بكشى! آن گاه روز هجدهم ماه مبارك رمضان، گوشت آن بز را بر بيماران و كسى كه مرضى سخت داشته باشد، انفاق كنى و حق تعالى همه را شفا دهد، و بز ابلق است و موهاى بسيار دارد و هفت علامت دارد؛ سه بر جانبى و چهار بر جانبى.

رفتم، مرا ديگر باره بازگردانيد و گفت: هفتاد روز يا هفت روز ما اينجاييم.

(اگر بر هفت روز حمل كنى، دليل كند بر شب قدر كه بيست و سيم است و اگر بر هفتاد حمل كنى، شب بيست پنجم ذى القعده بود و روز بزرگوار است).

پس حسن بن مثله گفت: بيامدم تا خانه، و همه شب در آن انديشه بودم تا صبح شد.

نماز بگزارم و نزديك على المنذر آمدم و آن احوال با وى بگفتم؛ او با من بيامد.

رفتم بدان جايگاه كه مرا برده بودند.

پس گفت: با الله! نشان و علامتى كه امام عليه‌السلام مرا گفت، يكى اين است كه زنجيرها و ميخ ها اينجا ظاهر است.

پس به نزديك سيد ابولحسن الرضا شديم، چون به در خانه وى رسيديم، خدم و حشم وى را ديدم كه مرا گفتند: از سحرگاه، سيد ابولحسن در انتظار توست، تو از جمكرانى؟

گفتم بلى!

من در حال به درون رفتم و سلام كردم؛ جواب نيكو داد و اعزاز كرد، مرا به تمكين نشاند و پيش از آن كه من حديث كنم، مرا گفت: اى حسن مثله! من خوفته بودم در خواب، شخصى مرا گفت: حسن بن مثله نام، مردى از جمكران پيش تو آيد بامداد، بايد آنچه گويد سخن او را تصديق كنى و بر قول او اعتماد كنى كه سخن او سخن ماست؛ بايد كه قول او را بازنگردانى! از خواب بيدار شدم؛ تا اين ساعت، منتظر تو بودم.

حسن ين مثله، احوال را به شرح، با وى بگفت؛ در حال بفرمود تا اسب ها را زين بر نهادند و بيرون آوردند و سوار شدند.

چون به نزديك ده رسيدند، جعفر چوپان، گله بر كنار راه داشت؛ حسن بن مثله در ميان گله رفت، و آن بز، از پيش همه گوسفندان مى آمد، پيش حسن بن مثله دويد، و آن بز را گرفت كه به وى دهد، و بز را بياورد.

جعفر چوپان سوگند ياد كرد كه من هر گز اين بز را نديده ام و در گله من نبوده است، الا امروز كه مى بينم، و هر چند كه مى خواهم اين بز را بگيرم، ميسر نمى شود.

پس بز را همچنان كه سيد فرموده بود، در آن جايگاه آوردند و بكشتند و سيد ابوالحسن الرضا بدين موضع آمدند و حسن بن مسلم را حاضر كردند و انتفاع (در آمدها) از او گرفتند و وجوه رهق را بياوردند و مسجد جمكران را چوپ بپوشانيدن و سيد ابوالحسن الرضا زنجيرها و ميخ ها را به قم برد و در خانه خود گذاشت.

همه بيماران مى رفتند و خود را در زنجير مى ماليدند؛ خداى تعالى شفاى عاجل مى داد و خوب مى شدند.

ابوالحسن محمد بن حيدر گويد كه: به استفاضه شنيدم كه: سيد ابوالحسن الرضا مدفون است و در موسيان به شهر قم، و بعد از او فرزندى از وى را بيمار نازل شد و وى در خانه شد و سر صندوق را برداشتند زنجيرها و ميخ ها را نيافتند.

مولف مى گويد: در نسخه فارسى تاريخ قم و در نسخه عربى كه عالم جليل، آقا محمد على كرمانشاهى، مختصر اين قصه را در حواشى رجال مير مصطفى، در باب حسن از آن نقل كرده، تاريخ قصه را در نود و سه - يعنى نود سه بعد از دويست - نقل كرده است.

و اما ما دو ركعت نماز منسوب به آن حضرت عليه‌السلام از نمازهاى معروفه است، و جماعتى از علما آن را روايت كرده اند؛

اول: شيخ طبرسى - صاحب تفسير - در كتاب كنوز النجاح روايت كرده از يكى از خدمه ابى عبدالله حسين بن محمد بزوفرى و او گفته است كه: بيرون آمده از ناحيه مقدسه حضرت صاحب الزمان عليه‌السلام كه هر كس را بسوى حق تعالى حاجتى باشد، پس بايد كه بعد از نصف شب جمعه، غسل كند و به جاى نماز خود رود و دو ركعت نماز گزارد و در ركعت اول بخواند سوره حمد را، و چون به اياك نعبد و اياك نستعين برسد، صد مرتبه آن را مكرر كند و بعد از آن كه صد مرتبه بخواند و ركوع و دو سجده بجا آورد و سبحان ربى العظيم و بحمده را هفت مرتبه در ركوع بگويد و سبحان ربى الاعلى و بحمده را در هر يك از دو سجده، هفت مرتبه بگويد، از آن ركعت دوم را مانند ركعت اول به جا آورد و بعد از تمام شدن نماز، اين دعا را بخواند، پس به درستى كه حق تعالى البته حاجت او را بر آورد هر گونه حاجتى كه باشد، مگر آن كه حاجت او در قطع كردن صله رحم باشد.

و دعا اين است:

«اللهم ان اطعتك فالحمده للك و ان عصيتك فالحجه لك منك الروح و منك الفرج سبحان من انعم و شكر سبحان من قدر و غفر.

اللهم ان كنت عصيتك فانى قد اطعتك فى احب الاشيا اليك و هو الايمان بدك لم اتخذ لك ولدا و لم ادع لك شريكا منا منك به على لا منا منى به عليك و قد عصيتك يا الهى على غير وجه المكابره والخروج عن عبوديتك ولا الجحود لربوبيتك ولكن اطعت هواى وازلنى الشيطان فلك الحجه على و البيان فان تعذبنى فبذنوبى غير ظالم لى وان تغفز لى وترحمنى فانك جواد كريم.»

بعد از آن تا نفس او وفا كند، يا كريم يا كريم را مكرر بگويد بعد از آن بگويد:

«يا امنا من كلى شى ء و كل شى ء منك خائف حذر اسئلك بامنك من كل شى ء و خوف كل شى ء منك ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطينى امانا لنفسى و اهلى و ولدى و سائر ما انعمت به على حتى لا اخاف و لا احذر من شى ء ابدا انك على كل شى ء قدير و حسبنا الله و نعم الوكيل يا كافى ابراهيم نمرود و يا كافى موسى فرعون اسئلك ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تكفينى شر فلان بن فلان.»

و به جاى فلان بن فلان نام شخص را كه از ضرر او مى ترسد و نام پدر او را بگويد و از حق تعالى طلب كند كه ضرر او را رفع نمايد و كفايت كند پس، به درستى كه حق تعالى، البته كفايت ضرر او را خواهد كرد - ان شاء الله تعالى -.

بعد از آن، به سجده رود و حاجت خود را درخواست نمايد و تضرع و زارى كند به سوى حق تعالى؛ به درستى كه نيست مرد مؤمنى و نه زن مومنه اى كه اين نماز را بگزارد و آن دعا را از روى اخلاص بخواند مگر آن كه گشوده مى شود بر او، درهاى آسمان براى برآمدن حاجت او، و دعاى او مستجاب مى گردد در همان وقت و در همان شب؛ هر گونه كه حاجتى كه باشد، و اين به سبب فضل و انعام حق تعالى بر ما و بر مردمان است.

دوم: سيد عظيم القدر، سيد فضل الله راوندى در كتاب دعوات در ضمن نمازهاى معصومين عليهم‌السلام مى گويد: نماز مهدى عليه‌السلام دو ركعت است: در هر ركعتى حمد يك مرتبه و صد مرتبه اياك نعبد و اياك نستعين و صد مرتبه صلوات بر پيغمبر و آل او عليهم‌السلام بعد از نماز.

سيد جليل، على بن طاووس در كتاب جمال الاسبوع همين نماز رابه نحو نسبت به آن حضرت داده ولكن ذكر صد صلوات بعد از او نقل كرده و فرمود اين دعا را در عقب نماز بخواند:

«اللهم عظم البلاء و برح الخفاء و انكشف الغطاء و ضاقت الارض و منعت (74) السماء و اليك يا رب المشتكى و عليك المعول فى الشده و الرخاء اللهم صل على محمد و آل محمد الذين امرتنا بطاعتهم و عجل اللهم فرجهم بقائمهم و اظهر اعزاز يا محمد يا على يا على يا محمد اكفيانى فانكما كافياى يا محمد يا على يا على يا محمد انصرانى فانكما ناصراى يا محمد يا على يا على يا محمد احفظانى فانكما ناصراى يا محمد يا على يا على يا محمد احفضانى فانكما حافظاى يا مولا يا صاحب الزمان سه مرتبه الغوث سه مرتبه ادركنى سه مرتبه الامان سه مرتبه.»

مسجد شريف جمكران در يك فرسخى قم تقريبا، از سمت دروازه كاشان واقع است.

### حکایت دوم: اسماعیل بن عیسی بن حسن هرقلی

عالم فاضل، على بن عيسى اربلى در كشف الغمه مى فرمايد: خبر داد مرا جماعتى از ثقات برادران من، كه در بلاد حله، شخصى بود كه او را اسماعيل بن عيسى بن حسن هر قلى مى گفتند؛ از اهل قريه اى بود كه آن را هرقل مى گويند؛ وفات كرد در زمان من، و من او را نديدم...

بيرون آمد در وقت جوانى از ران چپ او چيزى كه آن را توثه مى گويند، به مقدار قبضه (كف دست) آدمى و در هر فصل بهار مى تركيد و از آن خون چرك مى رفت.

اين درد، او را از همه شغلى باز مى داشت.

به شهر حله آمد و به خدمت رضى الدين على بن طاووس رفت و از اين درد شكايت نمود.

سيد، جراحان حله را حاضر نمود؛ آن را ديدند و همه گفتند: اين توثه بر بالاى رگ اكحل، برآمده است و علاج آن نيست الا به بريدن، و اگر اين را ببريم، شايد رگ اكحل بريده شود، و آن رگ هرگاه بريده شد، اسماعيل زنده نمى ماند، و در اين بريدن چون، خطر عظيم است، مرتكب آن نمى شويم.

سيد بن اسماعيل گفت: من به بغداد مى روم؛ باش تا تو را به همراه ببرم و به اطبا و جراحان بغداد بنمايم؛ آگاهى ايشان بيشتر باشد و علاجى توانند كرد.

به بغداد آمد و اطبا را طلبيد؛ آنان نيز جمعيا همان تشخيص كردند و همان عذر گفتند و اسماعيل دلگير شد؛ سيد به او گفت: حق تعالى نماز تو را با وجود اين نجسات كه به آن آلوده اى، قبول مى كند، و صبر كردن در اين درد، بى اجر نيست.

اسماعيل گفت: پس چون چنين است، به زيارت سامره مى روم و استغاثه به ائمه هدى عليهم‌السلام مى برم.و متوجه سامره شد.

صاحب كشف الغمه مى گويد: از پسرش شنيدم كه مى گفت: از پدرم شنيدم كه گفت: چون به آن مشهد منور رسيدم و زيارت امامين همامين، امام على نقى و امام حسن عسکری عليهما‌السلام كردم و به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالى بسيار ناليدم و به صاحب الامر عليه‌السلام استغاثه بردم، و صبح به طرف دجله رفتم و جامه ام را شستم و غسل زيارت كردم و ابرقى (آفتابه اى) كه داشتم، پر آب كردم و متوجه مشهد (75) شدم كه يك بار ديگر زيارت كنم.

به قلعه تارسيده، چهار سوار ديدم كه مى آيند و چون در حوالى مشهد جمعى از شرفاء (سادات) خانه داشتند، گمان كردم كه از ايشان باشند، چون به من رسيدند، ديدم كه دو جوان، شمشير بسته اند، يكى از ايشان خطش دميده بود (نوجوان بود) و يكى، پيرى بود پاكيزه وضع، كه نيزه اى در دست داشت، و ديگرى شمشيرى حمايل كرده و فرجى (يك نوع لباس) بر بالاى آن پوشيده و تحت الحنك بسته و نيزه به دست گرفته؛ پس آن پير، در دست راست قرار گرفت و بن نيزه را بر زمين گذاشت، و آن جوان دو طرف چپ ايستادند، و صاحب فرجى در ميان راه مانده، بر من سلام كردند و جواب سلام دادم.

فرجى پوش گفت: فردا روانه مى شوى؟

گفتم: بلى.

گفت: پيش آى تا ببينم چه چيزى تو را در آزار دارد؟

مرا به خاطر رسيد كه اهل باديه (يعنى بيابان نشين ها) احتزارى از نجسات نمى كنند و تو غسل كرده اى و رخت را آب كشيده اى و جامه ات هنوزتر است؛ اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد.

در اين فكر بودم كه خم شد و مرا به طرف خود كشيد و دست بر آن جراحت نهاده فشرده؛ چنان كه به درد آمد و راست شده بر زمين قرار گرفت.

مقارن آن حال، آن شيخ گفت: افلحت يا اسماعيل!

من گفتم: افلحتم، و در تعجب افتادم كه نام مرا چه مى داند.

باز همان شيخ كه با من گفت خلاص شدى و رستگار يافتى، گفت: امام است امام.

من دويدم ران و ركابش را بوسيدم؛ امام عليه‌السلام راهى شد و من در ركابش مى رفتم و جزع مى كردم؛ به من گفت: برگرد!

من گفتم: هرگز از تو جدا نمى شوم.

باز فرمود كه: برگرد كه مصلحت تو در برگشتن است!

و من همان حرف را اعاده كردم.

پس آن شيخ گفت: اى اسماعيل! شرم ندارى كه امام دوباره فرمود برگرد و خلاف قول او عمل مى كنى؟!

اين حرف در من اثر كرد؛ پس ايستادم.

چون قدمى چند دور شدند، باز به من ملتفت شد و فرمود كه: چون به بغداد رسى، مستنصر تو را خواهد طلبيد و به تو عطايى خواهد كرد؛ از او قبول مكن و به فرزندم رضى (الدين بن طاووس) بگو كه چيزى در باب تو، به على بن عوض بنويسد كه من به او سفارش مى كنم هر چه تو خواهى، بدهد.

من همان جا ايستاده بودم تا از نظر من غايب شدند و من تاسف بسيار خوردم؛ ساعتى همانجا نشستم، و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا ديدند، گفتند: حالت متغير است، آزارى دارى؟

گفتم: نه.

گفتند: با كسى جنگ و نزاعى كرده اى؟

گفتم: نه، اما بگويد كه اين سواران را كه از اينجا گذشتند، ديديد؟

گفتند: ايشان از شرفاء باشند.

گفتم: نبودند، بلكه يكى از ايشان امام بود.

پرسيدند كه: آن شيخ،ء يا صاحب فرجى؟

گفتم: صاحب فرجى.

گفتند: زخمت را به او نمودى؟

گفتم: بلى آن را فشرد و درد كرد.

پس ران مرا باز كردند اثرى از آن جراحت نبود، و من خود هم از دهشت به شك افتادم و ران ديگر را گشودم؛ اثرى نديدم، و در اينجا خلق بر من هجوم كردند و پيراهن مرا پاره پاره كردند، و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمى كردند، در زير و پا رفته بودم.

و فرياد و فغان، به مردى كه ناظر بين النهرين بود، رسيد و آمد؛ ماجرا شنيد و رفت كه واقعه را بنويسيد، و من شب در آنجا ماندم.

صبح، جمعى مرا مشايعت نمودند، و دو كس همراه كردند و برگشتند و صبح ديگر بر در شهر بغداد رسيدم (ديدم) كه خلق بسيار بر سر پل جمع شده اند و هر كس كه مى رسد، از او اسم و نسبتش را مى پرسند.

چون ما رسيديم و نام مرا شنيدند، بر سر من هجوم كردند؛ رختى را كه ثانيا پوشيده بودم، پاره پاره كردند و نزديك بود روح از تن من مفارقت كند كه سيد رضى الدين به جمعى رسيدند و مردم را از من دور كردند و ناظر بين النهرين نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او را ايشان را خبر كرده بود.

سيد فرمود كه: این مردى كه مى گويند شفا يافته تويى كه اين غوغا در اين شهر انداخته اى؟

گفتم: بلى!

از اسب به زير آمده، ران مرا باز كرد، و چون زخم را ديده بود و از آن اثرى نديده، ساعتى غش كرد و بى هوش شد، و چون به خود آمد گفت:

وزير مرا طلبيده و گفته كه از مشهد، اين طور نوشته آمد، و مى گويند آن شخص به تو مربوط است؛ زود خبر او را به من برسان! و مرا با خود نزد آن وزير كه قمى بود، برد.

گفت كه: اين مرد، براى من و دوست ترين اصحاب من است.

وزير گفت: قصه را به جهت من نقل كن! از اول تا آخر، آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم؛ وزير فى الحال كسانى به طلب اطبار و جراحان فرستاد.

چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم اين مرد را ديده ايد؟

گفتند: بلى!

پرسيدند كه: دواى آن چيست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بريدن است، و اگر ببرند، مشكل كه زنده بماند.

پرسيدند: بر تقديرى كه نميرد، تا چند گاه آن زخم به هم آيد؟

گفتند: اقلا دو ماه آن جراحت باقى خواهد بود؛ بعد از آن شايد مندمل شود، وليكن در جاى آن گودى سفيد خواهد ماند كه از آنجا موى نرويد.

باز پرسيد كه: شما چند روز شد كه او را ديده ايد؟

گفتند: امروز دهم است.

پس وزير ايشان را پيش طلبيده، ران مرا برهنه كرد؛ ايشان ديدند كه با ران ديگر، اصلا تفاوتى ندارد و اثرى به هيچ وجه از آن زخم نيست؛ در اين وقت، يكى از اطبا كه از نصارى بود، صحيه زده، گفت: و الله هذا من عمل المسيح؛ يعنى به خدا قسم كه اين شفا يافتن نيست مگر از معجزات مسيح، يعنى عيسى بن مريم عليهما‌السلام.

وزير گفت: چون عمل هيچ يك از شما نيست، من مى دانم عمل كيست.

و اين خبر به خليفه رسيد؛ وزير را طلبيد؛ وزير مرا با خود به خدمت خليفه برد، و مستنصر مرا امر فرمود كه كيسه اى را كه در آن، هزار دينار بود، حاضر كرد، و مستنضر به من گفت: اين مبلغ را نفقه خود كن!

من گفتم: حبه اى را از اين، قبول نمى توانم كرد.

گفت: از كى مى ترسى؟

گفتم: از آن كه اين عمل اوست؛ زيرا كه او امر فرمود كه از ابوجعفر چيزى قبول مكن! پس خليفه مكدر شد و بگريست.

صاحب كشف الغمه مى گويد كه: از اتفاقات حسنه اين كه، روزى من اين حكايت را از براى جمعى نقل مى كردم، چون تمام شد، دانستم كه يكى از آن جمع، شمس الدين محمد، پسر اسماعيل است و من او را نمى شناختم؛ از اين اتفاق، تعجب نمودم و گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم ديده بودى؟

گفت: در آن وقت كوچك بودم، ولى در حال صحت ديده بودم، و مو از آنجا برآمده بود و اثرى از آن زخم نبود، و پدرم هر سال يكبار به بغداد مى آمد و به سامره مى رفت و مدت ها در آنجا به سر مى برد و مى گريست و تاسف مى خورد؛ به آرزوى آن كه مرتبه اى ديگر آن حضرت را ببيند، در آنجا مى گشت، و يك بار ديگر، آن توفيق نصيب او نشد، و آنچه من مى دانم، چهل بار ديگر به زيارت سامره شتافت و شرف آن زيارت را دريافت و در حسرت ديدن صاحب الامر عليه‌السلام از دنيا رفت.

مولف گويد كه: شيخ حر عاملى در كتاب امل الامل مى فرمايد:

شيخ محمد بن اسماعيل الهرقى، فاضل عالم و از شاگردان علامه بود و من كتاب مختلف علامه حلى به خط او ديدم، و ظاهر مى شود از آن نسخه را در آن زمان مولفش نوشته و نزد او يا پسرش - يعنى فخر المحققين - خوانده است....

### حكايت سوم: داستان برادر ميرزا محمد حسن نايينى (76)

كه بسيار مشابهت دارد با حكايت گذشته، و آن چنان است كه خبر داد ما را جناب عالم فضال صالح، ميرزا محمد حسين نايينى اصفهانى، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذب كامل، ميرزا عبدالرحيم نايينى، ملقب به شيخ الاسلام كه: مرا برادرى است از پدر و مادر، نامش ميرزا محمد سعيد كه مشغول تحصيل علوم دينيه است؛ تقريبا در سال 1285 دردى در پايش ظاهر شد و پشت قدم او ورم كرد به نحوى كه آن را (كج) كرد و از راه رفتن عاجز شد.

ميرزا احمد طبيب، پسر حاج ميرزا عبدالوهاب نايينى را براى او آوردند؛ معالجه كرد؛ كجى پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و ماده متفرق شد.

چند روزى نگذشته كه ماده اى (77) در بين زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز ديگر، ماده ديگر، در همان پا، در ران پيدا شد و ماده اى در ميان كتف، تا آن كه هر يك از آنها زخم شد و دردى شديد داشت؛ معالجه كردند؛ منفجر شد و از آنها چرک؟ مى آمد.

قريب يك سال يا زياده، مشغول معالجه اين زخم ها بود، به انواع معالجات، و هيچ يك از آنها ملتئم نشد، بلكه هر روز بر جراحت افزوده مى شد، و در اين مدت طولانى، قادر نبود بر گذاشتن پا بر زمين، و او را از جانبى به جانبى به دوش مى كشيدند.

و از جهت طول مرض، مزاجش ضعيف شد و از كثرت خون و چرك كه از آن زخم ها بيرون رفته بود، از او جز پوست و استخوان، چيزى باقى نمانده بود، و كار بر پدرمان سخت شد، و به هر نوع معالجه كه اقدام مى نمود، جز زيادى جراحت و ضعف حال و قوا و مزاج، اثرى نداشت، و كار آن زخمها بدانجا رسيد كه آن دو، كه يكى در مابين زانو و ساق، و ديگرى در ران همان پا بود، اگر دست بر روى يكى از آنها مى گذاشتند چرك و خون از ديگرى جارى مى شد.

و در آن ايام، وباى شديدى در نايين ظاهر شده بود و ما از خوف وبا در قريه اى از قراى آن، پناه برده بوديم؛ پس مطلع شديم كه جراح حاذقى كه او را آقا يوسف مى گفتند، در قريه نزديك قريه ما منزل دارد.

پس پدرم كسى نزد او فرستاد و براى معالجه حاضر كرد، و چون عمويم مريضى را براى او عرضه داشت، ساعتى ساكت شد تا آن كه پدرم از نزد او بيرون رفت و من در نزد او ماندم با يكى از خالوهاى (78) من كه او را حاجى ميرزا عبدالوهاب مى گويند؛ مدتى با او نجوا كرد و من از آن كلمات دانستم كه با او خبر ياس مى دهد و از من مخفى مى كند كه مبادا به مادرم بگويم و مضطرب شود و به جزع افتد.

پس پدرم برگشت.

آن جراح گفت كه: من فلان مبلغ مى گيرم، آن گاه شروع مى كنم در معالجه.

و غرض او از اين سخن اين بود كه امتناع پدرم از دادن آن مبلغ پيش از معالجه، وسيله باشد براى او، از براى رفتن، پيش از اقدام به معالجه.

پس پدرم از دادن آنچه خواست پيش از معالجه امتناع نمود پس او فرصت را غنيمت شمرد و قريه خود مراجعت نمود و پدر و مادرم دانستند كه عمل جراح به جهت ياس و عجز او بود، از معالجه با وجود آن حذاقت و استادى كه داشت، و از او مايوس شدند.

و مرا خالوى ديگر بود در غايت تقوا و صلاح، كه او را ميرزا ابوطالب مى گفتند - و در شهر، شهرتى داشت كه رقعه اى استغاثه به سوى امام عصر حضرت حجت عليه‌السلام كه او مى نويسد براى مردم، سريع الاجابه (است) و زود تاثير مى كند و مردم در شدايد و بلاها، بسيار به او مراجعه مى كردند.

پس، مادرم از او خواهش كرد كه براى شفاى فرزندش رقعه استغاثه بنويسد، در روز جمعه نوشت، و مادرم آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهى رفت كه نزديك قريه ما بود؛ پس برادرم آنم رقعه اى را در چاه انداخت، و او معلق بود در بالاى چاه در دست مادرم، و در اين حال براى او و پدرم، رقعى پيدا شد؛ پس هر دو سخت بگريستند و اين در ساعت آخر روز جمعه بود.

پس چند روزى نگذشت كه من در خواب ديدم كه سه سوار بر اسب، به هيات و شمائلى كه در داستان اسماعيل هر قلى وارد شده، از صحرا به خانه ما مى آيند؛ در آن حال، واقعه اسماعيل به خاطرم آمد و در آن روزها بر آن واقف شده بودم و تفصيل آن در نظر بود.

پس ملتفت شدم كه آن سوار مقدم، حضرت حجت عليه‌السلام است، و اين كه آن جناب، براى شفاى برادر مريض من آمده، و برادر مريض، در فراش خود، در فضاى خانه، بر پشت، خوابيده تا تكيه داده، چنانكه در غالب ايام چنين بود.

پس حضرت حجت عليه‌السلام نزديك آمدند و در دست مبارك نيزه داشت؛

پس آن نيزه را در موضعى از بدن او گذاشت و گويا در كتف او بود؛ به او فرمود: بر خيز كه خالويت از سفر آمده!

و چنين فهميدم در آن حال كه مراد آن جناب از اين كلام، بشارت است به آمدن خالوى ديگرم نامش حاجى ميرزا على اكبر (است) كه به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول كشيده بود و ما بر او به جهت طول سفر و انقلاب روزگار - از قحط و غلاى شديد - خائف بوديم.

چون حضرت نيزه را بر كتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جاى خواب خود برخاست و به شتاب به سوى در خانه رفت به جهت استقبال خالوى مذكور.

پس، از خواب بيدار شدم؛ ديدم فجر طلوع (كرده) و هوا روشن شده؛ كسى به جهت نماز صبح، از خواب بر نخواسته؛ پس از جاى برخاستم و به سرعت پيش از آن كه جامعه بر تن كنم، نزد برادرم رفتم؛ او را از خواب بيدار كردم و گفتم به او كه: حضرت حجت عليه‌السلام تو را شفا داده؛ برخيز!

و دست او را گرفتم و به پا داشتم.

پس، مادرم از خواب برخاست بر من صيحه زد كه چرا او را بيدار كردم؛ چون به جهت شدت درد، غالب شب بيدار بود و اندكى خواب در آن حال غنيمت بود؛ گفتم: حضرت حجت عليه‌السلام او را شفا داده.

چون او را به پا داشتم، شروع كرد به راه رفتن در فضاى حجره و حال آن كه در آن شب چنان بود كه قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمين، و قريب يك سال يا يازده چنين بر او گذشته بود و از مكانى به مكانى او را حمل مى كردند.

پس، اين حكايت در آن قريه منتشر شد و همه خويشان و آشنايان كه بودند، جمع شدند كه او را ببينند، زيرا به عقل باور نداشتند، و من خواب را نقل مى كردم و بسيار فرحاك بودم از اين كه من مباردت كردم به بشارت شفا در حالى كه او در خواب بود، و چرك و خون در آن روز منقطع و زخم ها ملتئم شد.

پس از گذشتن هفته و چند روز بعد از آن، خالو با غنيمت و سلامت وارد شد و در اين تاريخ 1٣0٣ است، تمام اشخاصى كه نام ايشان در اين حكايت برده شد، در حياتند جز مادرم و جراح مذكور كه داعى حق را لبيك گفتند. والحمد لله.

### رقعه استغاثه به حضرت عليه‌السلام

مولف گويد كه: رقعه اى استغاثه به سوى حضرت حجت عليه‌السلام به چند روايت شده و در كتب ادعيه متداوله موجود است، ولكن نسخه اى به نظر رسيده كه در آن كتب نيست؛ بلكه در مزار بحار الانوار و كتاب دعاى بحار كه جمع آنهاست نيز ذكر نشده.

چون نسخه آن كمياب است، لهذا نقل آن در اينجا لازم ديدم.

فاضيل متبحر بن محمد الطيب، از علماى دولت صفويه، در كتاب انيس العابدين نقل كرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم توسلت اليك يا ابالقاسم محمد بن الحسن بن على بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب النبا العظيم و الصراط المستقيم و عصمه اللاجين بامك سيده نساء العالمين و بابائك الطاهرين و بامهاتك الطاهرت بياسين و القرآن الحكيم و الجبروت العظيم و حقيقه الايمان و نور النور و كتاب مسطور ان تكون سفيرى الى الله تعالى فى الحاجه لفلان او هلاك فلان بن فلان.»

و اين را در گل پاكى بگذارد و در آب جارى يا چاهى بينداز! در آن حال بگو: يا سعيد بن عثمان و يا عثمان بن سعيد اوصلا قصتى الى صاحب الزمان عليه‌السلام. نسخه چنين بود ولكن به ملاحضه روايات و طريقه بعضى از رقاع، بايد چنين باشد: يا عثمان بن سعيد و يا محمد بن عثمان!... والله العالم (79).

### حكايت چهارم: از سيد بن طاووس (80)

سيد ابن معظم طاووس - طالب ثراه - در كتاب فرج المهموم فى معرفه نهج الحلال و الحرام من النجوم فرمود: به تحقيق كه درك كردم در زمان خود جماعتى را كه ذكر مى كردند كه ايشان، مشاهده نمود مهدى عليه‌السلام را، و در ايشان بود كسانى كه حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعه ها و عريضه ها را كه عرض شده بود بر آن جناب، و از اين جمله است كه صدق آن را دانستم، و آن چنان است كه خبر داد مرا كسى را كه اذن نداده است كه نام او را ببرم؛ پس ذكر نمود كه: او را از خداى تعالى خواسته بود كه بر او تفضل نمايد به مشاهده نمودن حضرت مهدى عليه‌السلام را.

پس در خواب ديد كه او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتى كه او را اشاره نمودند به آن وقت.

گفت: چون آن وقت رسيد، او در مشهد مطهر مولاى ما، موسى بن جعفر عليهما‌السلام بود؛ پس شنيد آوازى را كه شناخته بود آن را پيش از آن وقت، و او مشغول بود به زيارت مولاى ما، حضرت جواد عليه‌السلام؛ پس سائل مذكور، خود را نگاه داشت از مزاحمت كردن آن جناب، و داخل شد در حرم منور، و ايستاد در نزد پاهاى ضريح مقدس مولاى ما، حضرت كاظم عليه‌السلام.

پس بيرون آمد آن كه معتقد بود كه اوست مهدى عليه‌السلام، و با او بود رفيقى، و اين شخص مشاهده نمود آن جناب را، و با او به جهت وجوب تادب در حضور مقدس آن جناب، تكلم نكرد.

### حکایت پنجم: داستان شیخ وزام

و نيز سيد ابن طاووس در آن كتاب فرموده كه از آن جمله است خبرى كه حديث كرد مرا به آن، ابوالعباس بن ميمون واسطى، در حالى كه ما به سمت سامره مى رفتيم.

گفت: چون متوجه شد ورام بن ابى فراس رحمه‌الله از شهر حله - به جهت تالم و ملاتى كه پيدا كرده بود از مغازى - و اقامت نمود در مشهد مقدس، در مقابر قريش (كاظمين)، دو ماه الا هفت روز، گفت: پس متوجه شدم من از شهر واسط بسوى سامرا و هوا به شدت سرد بود؛ پس مجتمع شديم با شيخ ورام در مشهد كاظمى و عزم خود را در زيارت سامراء براى او بيان كردم.

گفت: مى خواهم با تو رقعه بفرستم كه آن را بر دكمه لباس خود ببندى يا در زير پيراهن خود؛ پس آن را در جامعه خود بستم.

فرمود: چون رسيدى به قبه شريفه - يعنى قبه سرداب مقدس - و داخل شدى در آنجا در اول شب و كسى در نزد تو باقى نماند و آخر كسى بودى كه خواستى بيرون بيايى، پس رقعه را در قبه بگذار؛ چون وقتى صبح بروى به آنجا و رقعه را در آنجا نبينى، به احدى چيزى مگو!

گفت: پس من آنچه را به من امر فرمود، كردم.

پس صبح رفتم و رقعه را نيافتم و برگشتم به سوى اهل خود، و شيخ پيش از من، به ميل خود برگشته بود به سوى اهل خود؛ يعنى به حله مراجعت نمود؛ پس در موسوم زيارت آمدم و شيخ را در منزلش در حله ملاقات كردم.

فرمود به من: اين حاجت برآورده شد.

ابوالعباس گفت: اين حديث را به احدى قبل تو نگفتم؛ از وقت وفات شيخ ورام تا حال كه قريب سى ساله است.

مولف گويد: شيخ ورام مذكور، از زهاد علما و ادعيان فقهاست و از اولاد مالك اشتر است و مصنف كتاب تنبيه الخواطر كه معروف است به مجموعه ورام، و او جد مادرى ابن طاووس است.

### حكايت ششم: داستان علامه حلى (81)

سيد شهيد، قاضى نورالله شوشترى در مجالس المومنين در ضمن احوالات آيت الله علامه حلى گفته كه:

از جمله مراتب عاليه كه جناب علامه به آن، امتياز داد، آن است كه ميان اهل ايمان، اشتهار يافته كه يكى از علماى اهل سنت كه در بعضى فنون علمى، استاد جناب علامه بود، كتابى در رد مذهب شيعه اماميه نوشته بود و در مجالس، آن را با مردم مى خواند و اضلال ايشان مى نمود، و از بيم آن كسى از علماى شيعه رد آن نمايد، آن را به كسى نمى داد كه بنويسد، و جناب علامه هميشه چاره مى انديشيد كه آن را به دست آرد، تا رد آن نمايد.

لاجرم علاقه استاد و شاگردى را وسيله درخواست عاريت كتاب مذكور كرد، و چون آن شخص نخواست كه يكبار دست رد بر سينه او نهد، گفت: سوگند ياد كرده ام كه اين كتاب را زياده از يك شب پيش كسى نگذارم.

جناب علامه نيز آن قدر را غنيمت دانسته، كتاب را گرفت و به خانه برد كه در آن شب از آن كتاب به قدر امكان، نقل نمايد.

چون به نوشتن آن اشتغال نمود و نصفى از شب بگذشت، خواب بر او غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامر عليه‌السلام پيدا شد و به علامه گفت كه: كتاب را به من واگذار و تو خواب كن!

چون شيخ از خواب بيدار شد، رونويسى آن نسخه، از كرامات صاحب الامر عليه‌السلام تمام شده بود.

مولف گويد: اين حكايت را در كشكول فاضل المعى، على بن ابراهيم مازندرانى - معاصر علامه مجلسى رحمه‌الله - به نحو ديگر ديدم، و آن چنان است كه نقل كرده آن جناب، كتابى از بعضى از افاضل خواست كه نسخه اى از آن رونويسى كند؛ او ابا كرد از دادن و آن كتب بزرگى بود.

تا آن كه اتفاق افتاد كه به او داد، به شرط آن كه يك شب بيشتر، نزد او نماند، و استنساخ آن كتاب نمى شد مگر در يك سال يا بيشتر.

پس علامه آن را به منزل آورد و شروع كرد به نوشتن آن در آن شب؛ پس چند صفحه نوشت و ملالت پيدا كرد؛ پس ديدى مردى از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام كرد و نشست و از علامه درخواست كرد كه وى بنويسد و مشغول نوشتن شد.

چون بانگ خروس صبح آمد، كتاب بالتمام به اتمام رسيده بود.

و بعضى گفتند كه: چون شيخ خسته شد، خوابيد، چون بيدار شد، كتاب را نوشته ديد؛ والله اعلم.

### حکایت هفتم: نقل از سید بن طاووس

و سيد بن طاووس در كتاب فرج المهوم مى فرمايد: و از اين جمله، است، حكايتى كه دانسته ام آن را از كسى كه محقق شده در نزد من حديث او و تصديق كرده ام او را؛ گفت: نوشتم به سوى مولاى خود مهدى عليه‌السلام مكتوبى كه متضمن بود چند امر مهم را، و تقاضا كردم كه جواب دهد از آنها به قلم شريف خود، و برداشتم مكتوب را با خود به سوى سرداب شريف در سر من راى (سامراء).

پس مكتوب را در سرداب گذاشتم؛ آن گاه خوف كردم بر او؛ پس برداشتم آن را با خود، و آن در شب جمعه بود و تنها، در يكى از حجره هاى صحن مقدس ماندم.

چون نزديك نصف شب شد، خادمى با شتاب داخل شد، گفت: بده به من مكتوب را! (يا گفت: مى گويند بده مكتوب را - و اين شك از راوى است -) پس نشستم براى تطهير نماز و طول دادم؛ چون بيرون آمدم، نه خادمى ديدم و مخدومى.

### حكايت هشتم: شنيدن سيد بن طاووس، صداى حضرت را

و نيز آن سيد جليل القدر رحمه‌الله در اواخر كتاب مهج الدعوات فرموده است كه: بودم من در سامراء، پس شنيدم در سحر، دعاى حضرت قائم عليه‌السلام را و حفظ كردم از آن جناب، دعا را... و بود اين قصه در شب چهارشنبه، سيزدهم ذى قعده سال 6٣8.

در محلقات كتاب انيس العابدين مذكور است كه نقل شده از ابن طاووس رحمه‌الله كه او شنيد در سحر، در سرداب مقدس صاحب الامر عليه‌السلام كه آن جناب مى فرمود:

«اللهم ان شيعتنا خلقت من شعاع انوار نا و بقيه طينتنا و قد فعلوا ذنوبا كثيره اتكالا على حبنا و لايتنا فان كانت ذنوبهم بينك و بينهم فاصفح عنهم فقد رضينا و ما كان منها فيها بينهم فاصلح بينهم و قاص بها عن خمسنا و ادخلهم الجنه و زحزحهم عن النار و لا تجمع بينهم و بين اعدائنا فى سخطك» (82).

### حكايت نهم: زيارت اميرالمؤمنين توسط امام عصر عليهما‌السلام

و نيز سيد بن طاووس رحمه‌الله در كتاب جمال الاسبوع روايت كرده از شخصى كه او مشاهده نمود حضرت صاحب الامر عليه‌السلام را كه زيارت مى كرد اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به اين زيارت و اين مشاهده در بيدارى بود نه در خواب، در روز يك شنبه كه آن روز، روز اميرالمؤمنين عليه‌السلام است.

«السلام على الشجره النبويه و الدوحه الهاشميه المضيئه المثمره بالنبوه (المونقه / خ) بالامامه السلام عليك و على ضجعيك آدم و نوح السلام عليك و على اهل بيتك الطيبين الطاهرين السلام عليك و على الملائكه المحدقين بك و الحافين بقبرك يا امير المومنين! هذا يوم الاحد و هو يومك و باسمك و انا ضيفك فيه و جارك فاضفنى يا مولاى و اجزنى فانك كريم تحب الضيافه و مامور بالاجابه فافعل ما رغبت اليك فيه و ورجوته منك بمنزلتك و آل بيتك عند الله و منزلته عندكم و بحق ابن عمك رسول الله صلى الله عليه و عليكم اجمعين» (8٣).

### حکایت دهم: از شیخ ابراهیم کفعمی، از علمای سده نهم

شيخ صالح، شيخ ابراهيم كفعمى در كتاب بلد الامين گفته: مروى است از حضرت مهدى عليه‌السلام: هر كس بنويسد اين دعا را در ظرف تازه با تربت حسين عليه‌السلام و بشويد و بخورد آن را، شفا مى يابد از مرض خود.

«بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله دواء و الحمد لله شفا و لا اله الا الله كفا و هو الشافى شفاء و هو الكافى ء اذهب الباس برب الناس شفاء لا يغادره سقم و صلى الله على محمد و آله النجباه.»

و ديدم به خط سيد زين الدين على بن الحسين حسينى كه اين دعا را آموخت به مردى كه مجاور بود در حائر - يعنى كربلا، على مشرفه السلام - از مهدى عليه‌السلام در خواب خود، و به مرضى مبتلا بود، پس شكايت كرد به سوى قائم عليه‌السلام؛ پس امر فرمود به نوشتن اين دعا و شستن آن و خوردنش؛ پس كرد آنچه را فرموده بود و فى الحال از آن مرض آفيت يافت.

و الحمد الله.

### حکایت یازدهم: نقل از ریاض العلماء

عالم فاضل، ميرزا عبدالله اصفهانى - معروف به افندى - در جلد پنجم كتاب رياض العلماء و حياض الفضلاء در احوالات شيخ ابن جواد نعمانى گفته كه: او از كسانى است كه ديده است قائم عليه‌السلام را و روايت نموده از آن جناب.

ديدم منقول از خط شيخ زين الدين على بن حسن بن محمد خازن حائرى شهيد، كه به درستى تحقيق كه ديده است ابن ابى (كذا) الجواد نعمانى، مولاى ما - مهدى عليه‌السلام - را، پس عرض كرد به او: اى مولاى من! براى تو مقامى (84) است در شهر نعمانيه عراق مقامى است در شهر حله؛ پس كدام وقت تشريف داريد در هر يك از آنها؟

فرمود به او كه: در شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانيه مى باشم و روز جمعه و شب جمعه در حله مى باشم.

ولكن اهل حله به آداب رفتار نمى كنند در مقام من، و نيست مردى كه داخل شود در مقام من به ادب و سلام كند بر من و ائمه عليهم‌السلام، و صلوات فرستد و سلام كند بر من و بر ايشان دوازده مرتبه، آن گاه دو ركعت نماز به جاى آورد با دو سوره، و با خداى تعالى مناجات كند در آن دو ركعت، مگر آن كه خداى تعالى عطا فرمايد به او آنچه را كه مى خواهد.

پس گفتم: اى مولاى من تعليم فرما به من اين مناجات را!

فرمود: «اللهم قد اخذ التاديب منى حتى مسنى الضر و انت ارحم الراحمين و ان كان ما اقترفته من الذنوب استحق به اضعاف ما ادبتنى به وانت حليم ذو اناه تعفو عن حتى يسبق عفوك و رحمتك عذابك.»

و سه مرتبه اين دعا را بر من تكرار فرمود تا آن كه فهميدم - يعنى حفظ نمودم - آن را.

مولف مى گويد: نعمانيه بلدى است، ما بين واسط و بغداد، و ظاهرا از اهل آن بلد باشد شيخ جليل، ابو عبدالله، محمد بن محمد ابراهيم بن جعفر كاتب شهر به نعمانى، معروف به ابى ابى زينب، شاگرد شيخ كلينى و صاحب تفسير مختصر كه در انواع آيات است و كتاب غيبت از كتب مشروحه مفصله معتبره است؛ چنانكه شيخ مفيد در ارشاد اشاره فرموده است.

### اماكن مخصوص و معروف به مقام آن حضرت عليه‌السلام

مخفى نماند كه در جمله اى از اماكن، محل مخصوصى است معروف به مقام آن جناب؛ مثل وادى السلام نجف و مسجد سهله در كوفه و مقامى كه در حله و خارج قم و غير آن هست.

ظاهر آن است كه كسى در آن مكان ها به زيارت امام زمان مشرف، يا از آن جناب معجزه اى در آنجا ظاهر شده؛ و از اين جهت، آن اماكن شريفه متبركه، محل انس و تردد ملائكه و قلت شياطين است و اين خود يكى از اسباب قريبه اجابت دعا و قبول عبادت است.

و در بعضى از اخبار رسيده كه: خداوند را مكان هايى است كه دوست مى دارد عبادت كرده شود در آنجا و وجود امثال اين امكان - چون مساجد و مشاهد ائمه عليهم‌السلام و مقابر امام زادگان و صلحا و ابرار - دز اطراف بلاد، از الطاف غيبيه الهيه است براى بندگان درمانده و مضطر و مريض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظاير ايشان كه به آنجا پناه برند و تضرع نمايند و به وسيله صاحب مقام آن، از خداوند دواى درد خود را بخواهند و شفا طلبد و دفع شر اشرار كنند.

بسيار شده كه با مرض رفتند و با عافيت برگشتند، و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند، و با حال پريشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته در آداب و احترام آنجا بكوشند، خير در آنجا بيشتر بينند.

### حکایت دوازدهم: به نقل از سید حیدر کاظمینی

سيد حيدر كاظمى رحمه‌الله خبر داد شفاها و كتبا كه: در زمانى كه مجاور بود. در نجف اشرف به جهت تحصيل علوم دينه - و اين در حد سال 1275 ق بود - مى شنيدم از جماعتى از اهل علم و غير ايشان از اهل ديانت كه ذكر مى كردند مردى را كه شغلش فروختن سبزيجات و غيره بود كه او ديده است مولاى ما، امام منتظر عليه‌السلام را.

پس جويا شدم كه شخص او را بشناسم؛ پس شناختم او را و يافتم كه مرد صالح متدينى است، و خويش داشتم كه با او در مكان خلوتى مجتمع شوم كه از او مستفسر شوم كيفيت ملاقات و ديدنش، حجت عليه‌السلام را.

پس مقامات دوستى با او را پيش گرفتم؛ بسيارى از اوقات كه به او مى رسيدم سلام مى كردم و از سبزيجات و امثال آن كه مى فروخت مى خريدم؛ تا آن كه ميانم من و او رسته دوستى پيدا شد؛ همه اينها به جهت شنيدن آن خبر شريف بود از او؛ تا آن كه اتفاق افتاد براى من كه رفتم به مسجد سهله در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به نماز استجاره (85).

چون به در مسجد رسيدم، شخص مذكور را ديدم كه در اينجا ايستاده؛ پس فرصت كردم و از او خواهش كردم كه امشب را نزد من بيتوته كند؛ پس با من بود تا آن گاه كه فارغ شديم از اعمال موظفه در آن مسجد شريفه، و رفتيم به مسجد كوفه.

چون به آن مسجد رسيديم و پاره اى از اعمال آن را به جا آورديم و در منزل مستقر شديم، سئوال كردم او را از خبر معهود، و خواهش نمود كه قصه خود را به تفضيل بيان كند.

پس گفت: من بسيار شنيدم از اهل معرفت و ديانت كه هر كس ملازمت عمل استجاره داشته باشد در مسجد سهله، در چهل شب چهارشنبه، پى در پى، به نيت ديدن امام منتظر عليه‌السلام موفق مى شود به رويت آن جناب، و اين كه اين مطلب، مكرر واقع شده؛ پس شايق شدم به كردن اين كار قصد كردم ملازمت عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه، و مرا مانع نبود از كردن اين كار، شدت گرما و سرما و باران و غير آن؛ تا اين كه قريب يك سال گذشت بر من و من ملازم بودم عمل استجاره را و بيتوته مى كردم در مسجد كوفه تا اين كه عصر سه شنبه اى بيرون آمدم از نجف اشرف، پياده - به عادتى كه داشتم - و موسوم زمستان بود و ابرها متراكم هوا تاريك تاريك و كم كم باران مى آمد.

پس متوجه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آنجا حسب عادت مستمره، تا اين كه رسيدم به مسجد، هنگامى كه آفتاب غروب كرده بود و تاريكى سخت عالم را فرا گرفته بود با رعد و برق زياد؛ پس خوف بر من مستولى شد و از تنهايى،ترس مرا گرفت؛ زيرا كه در مسجد احدى را نديدم؛ حتى خادم مقررى كه در شب هاى چهارشنبه به آنجا مى آمد، آن شب نبود.

پس بسيار متوحش شدم، و با خود گفتم: سزاوار اين است كه نماز مغرب را بجاى آورم و عمل استجاره را به تعجيل بكنم و بروم به مسجد كوفه؛ پس خود را به اين ساكن كردم.

پس برخاستم و نماز خواندم، آن گاه عمل استجاره را كردم از نماز و دعا (و آن را حفظ داشتم) و در بين نماز استجاره، ملتفت مقام شريف شد. كه معروف است به مقام صاحب الزمان عليه‌السلام، پس ديدم در آنجا روشنايى كامل و شنيدم از آن مكان، قرائت نماز گزارى؛ پس مطمئن شدم و دلم مسرور، و كمال اطمينان پيدا كردم و گمان كردم در آن مكان شريف، بعضى از زوار هستند كه من مطلع نشدم به ايشان هنگامى كه داخل مسجد شدم؛ پس عمل استجاره را با اطمينان خاطر، نمام كردم.

آن گاه متوجه مقام شريف شدم و داخل شدم در آنجا؛ پس روشنايى عظيمى در آنجا ديدم و چشم به چراغى و شمعى نيفتاد ولكن غافل بودم از تفكر در اين مطلب (كه به شمع و چراغ چگونه روشن است) و ديدم در آنجا سيد جليلى به هيات اهل علم، ايستاده، نماز مى كند؛ پس دلم مايل شد به سوى او و گمان كردم او يكى از زوار غريب است؛ زيرا كه چون در او تامل كردم، فى الجمله دانستم كه او را از اهالى نجف اشرف نيست.

پس شروع كردم در خواندن زيارت امام عصر عليه‌السلام كه از وظايف مقرره آن مقام آن است، و نماز زيارت كردم.

چون فارغ شدم، اراده كردم كه از او خواهش كنم كه برويم به مسجد كوفه، پس بزرگى و هيبت او مرا مانع شد، و من نظر كردم به خارج مقام؛ پس ديدم شدت تاريكى او را و شنيدم صداى رعد و باران را؛ پس به روى مبارك خود، ملتفت من شد و مهربانى و تبسم به من فرمود: مى خواهى كه برويم به مسجد كوفه؟

گفتم: آرى اى سيد من! عادت ما اهل نجف چنين است كه چون مشرف شديم به عمل اين مسجد، مى رويم به مسجد كوفه.

پس با آن جناب بيرون رفتيم و من به وجودش مسرور، و به حسن صحبتش خرسند بودم؛ پس راه مى رفتيم در روشنايى و هواى نيك و زمين خشك كه چيزى به پا نمى چسبد، و من غافل بودم از حال باران و تاريكى كه مى ديدم آن را، تا رسيديم به مسجد.

آن جناب - روحى فداه - با من بود و من در غايت سرور امنيت بودم به جهت مصاحبت آن جناب؛ نه در تاريكى داشتم نه در باران.

پس در بيرون مسجد را زدم و آن بسته بود؛ پس خادم گفت: كيست در را مى كوبد؟

پس گفتم: در را باز كن!

گفت: از كجا آمدى در اين تاريكى و شدت باران؟!

گفتم: از مسجد سهله.

چون خادم در را باز كرد، ملتفت شدم به سوى آن سيد جليل؛ پس او را نديدم و دنيا را ديدم در نهايت تاريكى، و. به شدت باران و بر ما مى بارد؛

پس مشغول شدم به فرياد كردن كه: يا سيدنا و مولانا! بفرمايد كه در باز شد و برگشتم به پشت سر خود فرياد مى كردم؛ اثرى اصلا از آن جناب نديدم و در آن زمان اندك، سرما و باران و هوا مرا اذيت كرد.

پس داخل مسجد شدم و از حال غفلت بيدار شدم؛ چنانكه گويا در خواب بودم، و مشغول شدم به ملامت كردن نفس بر غفلتش از آن نشانه ها و معجزات ظاهره كه ديده بودم، و متذكر شدم آن كرامات را؛ از روشنايى عظيم در مقام شريف، با آن كه چراغى در آنجا نديدم و اگر بيست چراغ هم در آنجا بود، آن قدر روشن نمى كرد، و ناميدن آن سيد جليل، مرا به اسمم، با آن كه او را نمى شناختم و نديده بودم، و به خاطر آوردم كه چون در مقام، نظر به فضاى مسجد مى كردم، تاريكى زيادى مى ديدم و صداى رعد و باران مى شنيدم و چون بيرون آمدم از مقام، به مصاحبت آن جناب عليه‌السلام، راه مى رفتيم در روشنايى، به نحوى كه زير پاى خود را مى ديدم و زمين خشك بود و هوا ملايم طبع، تا رسيدم به مسجد، و از آن وقت كه مفارقت فرمود، تاريكى هوا و سردى باران ديدم، و غير اين ها از آنچه سبب شد كه قطع كردم بر اين كه آن جناب، همان است كه من اين عمل استجاره را براى مشاهده جمالش مى كردم، و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل مى شدم (ذَلِكَ فَضْلُ اللَّـهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّـهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) (86).

### حکایت سیزدهم: از علی بن یونس عاملی

شيخ عظيم الشان، زين الدين على بن يونس عالمل بياضى در كتاب الصراط مستقيم الى مستحق التقديم فرموده كه: من با جماعتى كه زياده از چهل نفر مرد بودند، بيرون رفتيم به قصد زيارت قاسم بن موسى الكاظم عليه‌السلام و رسيدم به آنجا كه ميان ما و مزار شريف او به قدر ميلى (دو كليومتر) بود؛ پس سوارى را ديدم كه پيدا شد؛ گمان كرديم كه او اراده گرفتن اموال ما دارد؛ پس پنهان كرديم آنچه را كه بر آن مى ترسيديم.

چون رسيديم، آثارى اسبش را ديدم و او را نديدم؛ پس نظر كرديم... احدى را نديدم؛ تعجب كرديم از اين مخفى شدن با مسطح بودن زمين و حضور آفتاب؛ پس ممتنع نيست كه او امام عصر عليه‌السلام باشد.

قاسم مذكور، در هشت فرسخى شهر حله مدفون است، و پيوسته علما و اخيار به زيارت او مى روند، و حديثى در ميان مردم معروف است قريب به اين مضمون كه جناب رضا عليه‌السلام فرمود: هر كس قادر نيست به زيارت من، پس زيارت كند برادرم قاسم را! و اين خبر را نديدم ولكن در اصول كافى خبرى است كه دلالت مى كند بر عظمت شان و بزرگى مقام او.

### حکایت چهاردهم: نقل از میرزا محمد تقی الماسی

عالم فاضل متقى، ميرزا محمد تقى بن ميرزا كاظم بن ميرزا عزيز الله بن ملا محمد تقى مجلسى رحمه‌الله - نواده دخترى علامه مجلسى كه ملقب است به الماسى - در رساله بهجه الاولياء فرمود (چنانكه شاگرد آن مرحوم، فاضل بصير، سيد محمد باقر بن سيد محمد شريف حسينى اصفهانى در كتاب نور العيون از او نقل كرده) بعضى براى من نقل كردند كه مرد صالحى از اهل بغداد كه در سال 11٣6 هجرى هنوز زنده بود، گفته كه: روانه سفرى بوديم و در آن سفر بر كشتى سوار بر روى آب حركت مى نموديم؛ اتفاقا كشتى ما شكست و آنچه در آن بود، غرق گشت و من به تخته پاره اى چسبيده بودم؛ در موج دريا حركت مى نمودم تا بعد از مدتى بر ساحل جزيره خود را ديدم.

در اطراف جزيره گردش نمودم و بعد از نا اميدى از زندگى به صحرايى رسيدم؛ در برابر خود كوهى ديدم؛ چون نزديك آن رسيدم، ديدم كه اطراف كوه، دريا و يك طرفش صحرا است، بوى عطر ميوه ها به مشامم رسيد؛ باعث انبساط و زيادتى شوقم گرديد.

از كوه بالا رفتم؛ از آنجا رو به قله كوه آوردم و در برابرم باغى در نهايت سبزى و خرمى و طراوت و نضارت و معمورى ديدم؛ رفتم تا داخل باغ گرديدم كه اشجار ميوه بسيارى در آنجا روييده بود، و عمارت بسيار عالى - مشتمل بر بيوتات و غرفه هاى بسيار - در وسط آن، بناه شده؛ پس من قدرى از آن ميوه ها خوردم و در بعضى از آن غرفه ها پنهان مى شدم و تفرج آن باغ را مى كردم.

بعد از زمانى كه ديدم كه چند سوار، از دامن كوه صحرا پيدا شدند و داخل باغ گرديدند و يكى مقدم بر ديگران، در نهايت مهابت و جلال مى رفت.

پس پياده شدند و اسب هاى خود را سر دادند، و بزرگ ايشان، در صدر مجلسى قرار گرفت و ديگران نيز در خدمتش در كمال ادب نشستند و بعد از زمانى سفره كشيدند و چاشت حاضر كردند؛ پس آن بزرگ به ايشان فرمود كه: ميهمانى در فلان غرفه داريم و او را براى چاشت طلب بايد نمود.

پس به طلب من آمدند؛ من ترسيدم و گفتم: مرا معاف داريد!

چون عرض كردند، فرمود: چاشت او را همان جا ببريد تا تناول نمايد!

و چون از چاشت خوردن فارغ شديم، مرا طلبيد و گزارش احوال مرا پرسيد، و چون قصه مرا شنيد فرمود: مى خواهى به اهل خود برگردى؟

گفتم: بلى!

پس يكى از آن جماعت را فرمود كه: اين مرد را به اهل خودش برسان!

پس با آن شخص بيرون آمديم؛ چون اندكى راهى رفتيم، گفت: نظر كن!

اين است حصار بغداد؛ و چون نظر كردم، حصار بغداد را ديدم و آن مرد را ديگر نديدم؛ در آن وقت ملتفت گرديدم و دانستم به خدمت مولاى خود رسيده ام.

از بى طالعى خود، از شرفى چنين، محروم گرديدم، و با كمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.

مؤلف گويد: شرح احوال ميرزا محمد تقى الماسى مذكور را در رساله فيض قدسى در احوال مجلسى رحمه‌الله بيان كرديم.

و فاضل مذكور، يعنى سيد محمد باقر، در چند ورق، قبل از نقل اين حكايت گفته كه او فاضل عالم باورع ديندارى بود كه در زهد از دنيا و كثرت عبادت و بكاء گوى سبقت از همگان مى ربوده.

در فقه حديث، مرجه طلبه اهل زمان خود بوده و اين حقير، بسيارى از احاديث و رجال در نزد آن حميد الخصال گذرانيده و قدرى از فروع فقه و غيره از آن بزرگوار بوده.

در سال 1159 به جوار رحمت الهى واصل گرديده.

انتهى.

او را الماسى به جهت آن مى گويند كه پدرش ميرزا كاظم، متمول و با ثروت بود و الماسى هديه كرد به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و در جاى دو انگشت نصب كرد كه قيمت آن پنج هزار تومان بود، و از اين جهت به الماسى معروف شد.

### حکایت پانزدهم: نیز به نقل از میرزا محمد تقی الماسی

و نيز سيد محمد باقر مذكور، در كتاب نور العيون روايت كرده از جناب ميرزا محمد تقى الماسى كه در رساله بهجه الاوليا فرموده كه:

خبر داد مرا مرد موثق صالحى از اهل علم از سادات شولستان، از مرد موثقى كه گفت:

اتفاق افتاده در اين سال ها كه جماعتى از اهل بحرين عازم شدند بر مهمانى كردند جمعى از مومنين به نوبت.

پس مهمانى كردند تا آن كه رسيد نوبت به يكى از ايشان كه در نزد او چيزى نبود، پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زياد شد.

اتفاق افتاد كه او شبى بيرون رفت به صحرا؛ ديد شخصى را كه به او رسيد و. گفت: برو نزد فلان تاجر و بگو: محمد بن الحسن عليهما‌السلام مى گويد:

بده به من دوازده اشرفى كه نذر كرده بودى آن را براى ما! پس بگير آن را اشرفى ها را از او و خرج كن آن را در مهمانى خود!

پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند؛ پس آن تاجر به او گفت: گفت اين را به تو، محمد بن الحسن عليهما‌السلام به نفس خود؟

پس بحرينى گفت: آرى.

پس تاجر گفت: شناختى او را؟

گفت: نه.

گفت كه: او صاحب الزمان عليه‌السلام بود، و اين اشرفى ها را نذر كرده بودم براى آن جناب.

پس آن بحرينى را اكرام كرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا كرد و خواهش نمود از او كه چون آن جناب، نذر مرا قبول كرد، نصفى از آن اشرفى ها را به من دهى، و من عوض آن را به تو بدهم؛ پس بحرينى آمد و آن مبلغ را خرج كرد در آن مصرف، و آن شخص موثق به من گفت كه: من اين حكايت را از بحرينى به دو واسطه شنيدم.

### حكايت شانزدهم: نقل از بحار الانوار

و در بحار ذكر فرموده كه: جماعتى از اهل نجف مرا خبر دادند كه مردى از اهل كاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بيت الله بود.

در نجف، مريض شد به مرض شديد، تا آن كه پاهاى او خشك شده بود و قدرت، بر رفتن نداشت و رفقاى او، او را نجف، در نزد يكى از صلحاء گذاشته بودند كه آن صالح، حجره اى در صحن مقدس داشت.

آن مرد صالح، هر روز در را بر روى او مى بست و بيرون مى رفت به صحرا براى تماشا و از براى بر چيدن درها (87).

در يكى از آن روزها آن مريض به آن مرد صالح گفت كه: دلم تنگ شده و از اين مكان متوحش شدم؛ مرا امروز با خود ببر بيرون و در جايى بينداز؛

آن گاه به هر جانب كه خواهى برو!

پس گفت كه: آن مرد راضى شد؛ مرا با خود بيرون برد و در بيرون نجف: مقامى بود كه آن را مقام حضرت قائم عليه‌السلام مى گفتند؛ مرا در آنجا نشانيد و جامه خود را در آنجا در حوضى كه بود، شست و بر بالاى درختى در آنجا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مكان ماندم؛ فكر مى كردم كه آخر امر من به كجا منتهى مى شود؟

ناگاه جوان خوش روى گندم گونى را ديدم كه داخل آن صحن شده و بر من سلام كرد و به حجره اى كه در آن مقام بود، رفت؛ در نزد محراب آن، چند ركعت نماز با خضوع و خشوع به جاى آورد كه من هرگز نماز به آن خوبى نديده بودم؛ چون از نماز فارغ شد، به نزد من آمد و از احوال من سوال نمود.

به او گفتم كه: من به بلايى مبتلا شدم كه سينه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافيت نمى دهد تا آن كه سالم گردم، و مرا از دنيا نمى برد تا آن كه خلاص گردم.

آن مرد به من فرمود كه: محزون مباش! زود است كه حق تعالى هر دو را به تو عطا كند.

از آن مكان گذشت و چون بيرون رفت، من ديدم كه آن جامه از بالاى درخت به زمين افتاد؛ من از جاى برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداخت؛ بعد از آن با خود فكر كردم و گفتم كه: نمى توانستم كه از جاى برخيزم، اكنون چگونه چنين شدم كه برخاستم و راه رفتم؟!

و چون در خود نظر كردم، هيچ گونه درد و مرضى در خويش نديدم؛

دانستم كه آن مرد، حضرت قائم عليه‌السلام بود كه حق تعالى به بركت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافيت بخشيده است.

از صحن آن مقام بيرون رفتم و در صحرا نظر كردم؛ كسى را نديدم؛

بسيار نادم و پشيمان گرديدم كه چرا من آن حضرت را نشناختم؟ صاحب حجره رفيق من آمد و از حال من سوال كرد و متحير گرديد.

من او را خبر دادم به آنچه گذشت؛ او نيز بسيار متحسر شد كه ملاقات آن بزرگوار، او را ميسر نشد.

با او به حجره رفت و سالم بود تا آن كه صاحبان و رفيقان او آمدند و چند روز با ايشان بود، آن گاه مريض شد و مرد و در صحن مقدس دفن شد و صحت آن دو چيز كه حضرت قائم عليه‌السلام به او خبر داد، ظاهر شد، كه يكى عافيت بود و ديگرى مردن.

### حكايت هفدهم: شيعيان بحرين

و نيز در بحار الانوار فرموده كه: جماعتى از ثقات ذكر كردند كه مدتى ولايت بحرين، تحت حكم فرنگ بود، و فرنگيان، مردى از مسلمانان را والى بحرين كردند كه شايد به سبب حكومت مسلمانى، آن ولايت معمورتر شود به حال آن بلاد اصلح باشد، و آن حاكم از ناصبيان بود وزيرى داشت كه در عدوات با اهل بيت پيامبر عليهم‌السلام، از آن حاكم، شديدتر بودند و پيوسته اظهار عداوت و دشمنى نسبت به اهل بحرين مى نمود، به سبب دوستى كه اهل آن شهر، نسبت به اهل بيت رسالت عليهم‌السلام داشتند.

آن وزير لعين، پيوسته براى كشتن و ضرر رسانيدن اهل آن بلاد، حيله ها و مكرها مى كرد.

در يكى از روزها، وزير خبيث، داخل شد بر حاكم و انارى در دست داشت و به حاكم داد و حاكم چون نظر كرد در آن انار، ديد كه بر آن انار نوشته: لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبكر و عمر و عثمان و على خلفا رسول الله، چون حاكم نظر كرد، ديد كه آن نوشته، از اصل انار است و مصنوعى نيست.

پس متعجب شد و به وزير گفت كه: اين علامتى است ظاهر و دليلى قوى بر ابطال مذهب شيعه؛ چه چيزى است راى تو در باب اهل بحرين؟

وزير لعين گفت: اينها جماعتى اند متعصب، انكار دليل و براهين مى نمايند و سزاوار است از براى تو كه ايشان را حاضر نمايى و اين انار را به ايشان بنمايى.

پس هر گاه قبول كنند و از مذهب خود برگردند، از براى تو است ثواب جزيل، و اگر از برگشتن ابا نمايند و بر گمراهى خود باقى بمانند، ايشان را مخير نما ميان يكى از سه چيز؛ يا جزيه بدهند با ذلت، يا جوابى از اين دليل بياورند و حال آن كه راه جواب و فرارى ندارد، يا آن كه مردان ايشان را بكشى و زنان و اولاد ايشان را اسير نمايى و اموال ايشان را به غنيمت بردارى.

حاكم، راى آن خبيث را تحسين نمود و به پى علما و افاضل و اخيار ايشان فرستاد؛ ايشان را حاضر كرد؛ انار را به ايشان نشان داد و به ايشان خبر داد كه: اگر جواب شافى در اين باب نياوريد، مردان شما را مى كوشم و زنان و فرزندان شما را اسير مى كنم و مال شما را به غنيمت بر مى دارم، يا آن كه بايد به ذلت، مانند كفار، جزيه بدهيد.

چون ايشان اين امور را شنيدند، متحير گرديد و قادر بر جواب نبود و روهاى ايشان متغير گرديد و بدن ايشان بلرزيد.

پس بزرگان ايشان گفتند كه: اى امير! سه روز ما را مهلت ده، شايد جوابى بياوريم كه تو از آن راضى باشى، و اگر نياورديم، با ما بكن آنچه خواهى!

پس تا سه روز، ايشان را مهلت داد، و ايشان با خوف و تحير از نزد او بيرون رفتند و در مجلسى جمع شدند و با هم مشورت كردند تا آن كه ايشان بر آن متفق شدند كه از صلحاى بحرين و زهاد ايشان، ده نفر را اختيار نمايند؛ پس چنين كردند.

آن گاه از ميان ده نفر، سه نفر را اختيار كردند؛ پس يكى از آن سه نفر را گفتند كه: تو امشب بيرون رو به سوى صحرا و خدا را عبادت كن و استغاثه كن به امام زمان، حضرت صاحب الامر عليه‌السلام كه او امام زمان ماست و حجت خداوند عالم است بر ما؛ شايد كه به تو خبر دهد راه چاره بيرون رفتن از اين بليه عظيمه را.

آن مرد بيرون رفت و در تمام شب، خدا را از روى خضوع عبادت كرد و گريه و تضرع كرد خدا را خواند استغاثه به حضرت صاحب الامر عليه‌السلام نمود تا صبح؛ چيزى نديد و به نزد ايشان آمد و ايشان را خبر داد.

و در شب دوم، يكى ديگر را فرستادند؛ او مثل رفيق اول، دعا و تضرع نمود و چيزى نديد؛ پس اضطراب و جزع ايشان زياده شد.

پس سومى را حاضر كردند و او مرد پرهيزكار بود و اسم او محمد بن عيسى بود و او در شب سوم، با سر و پاى برهنه به صحرا رفت - و آن شبى بود بسيار تاريك - و به دعا و گريه مشغول شد و متوسل به حق گرديد كه آن بليه را از مومنان بردارد، و به حضرت صاحب الامر عليه‌السلام استغاثه نمود، و چون آخر شب شد، شنيد كه مردى به او خطاب مى نمايد كه: اى محمد بن عيسى! چرا تو را به اين حال مى بينيم؟ و چرا بيرون آمدى به سوى اين بيابان؟

او گفت كه: اى مرد! مرا بگذار كه من از براى امر عظيمى بيرون آمده ام و آن را ذكر نمى كنم مگر از براى امام خود، و شكايت نمى كنم آن را مگر به سوى كسى كه قادر باشد بر كشف آن.

گفت: اى محمد بن عيسى! منم صاحب الامر! ذكر كن حاجت خود را!

محمد بن عيسى گفت: اگر تويى صاحب الامر عليه‌السلام، قصه مرا مى دانى و احتياج به گفتن من ندارى.

فرمود: بلى راست مى گويى.

بيرون آمده اى از براى بليه اى كه در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن تو عيد و تخويفى كه حاكم بر شما كرده است.

محمد بن عيسى گفت: چون اين كلام معجز نظام را شنيد، متوجه آن جانب شدم كه آن صدا مى آمد، و عرض كردم: بلى اى مولاى من! تو مى دانى كه چه چيزى به ما رسيده است و تو امام ما و ملاذ و پناه ما (هستى) و قادر بر كشف آن بلا از ما.

پس آن جناب فرمود: اى محمد بن عيسى! به درستى كه وزير - لعنه الله عليه - در خانه او درختى است از انار.

وقتى كه آن درخت بار گرفت، او از گل به شكل انارى ساخت و دو نصف كرد و ميان نصف هر يك از آنها، بعضى از آن كتاب را نوشت.

انار هنوز كوچك بود بر روى درخت؛ آن انار را در ميان آن قالب گل گذاشت و آن را بست؛ چون در ميان آن قالب، بزرگ شد، اثرى از آن نوشته در آن ماند و چنين شد.

پس صبح به نزد حاكم رويد، به او بگو كه: من جواب اين بليه را با خود آوردم، ولكن ظاهر نمى كنم مگر در خانه وزير.

پس وقتى كه داخل خانه وزير شويد، به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه اى خواهى ديد؛ پس به حاكم بگو كه: جواب نمى گويم مگر در آن غرفه؛ زود است كه وزير ممانعت مى كند از دخول در آن غرفه، و تو مبالغه بكن تا آن كه به آن غرفه بالا روى، و نگذار كه وزير، تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو، و تو اول داخل غرفه شو!

پس در آن غرفه، طاقچه اى خواهى ديد كه كيسه سفيدى در آن هست، و آن كيسه را بگير كه در آن، قالب گلى است كه آن ملعون، آن حيله را در آن كرده است؛ پس در حضور حاكم، آن انار را در آن قالب بگذار تا آن كه حيله او معلوم گردد.

اى محمد بن عيسى! علامت ديگر آن است كه به حاكم بگو كه: معجزه ديگر ما آن است كه آن انار را چون بشكند، به غير از دود و خاكستر، چيز ديگر در آن نخواهيد يافت، و بگو اگر راستى اين سخن را مى خواهيد بدانيد، و به وزير امر كنيد كه در حضور مردم، آن انار را بشكند، و چون بشكند، آن خاكستر و دود، بر صورت و ريش وزير خواهد رسيد.

چون محمد بن عيسى اين سخنان اعجاز نشان را از آن امام على شان، و حجت خداوند عالميان شنيد، بسيار شاد گرديد و در مقابل آن جناب، زمين را بوسيد و با شادى و سرور به سوى اهل خود برگشت، و چون صبح شد، به نزد حاكم رفتند و محمد بن عيسى كرد آنچه را كه امام عليه‌السلام به او امر فرموده بود، و ظاهر گرديد آن معجزاتى كه آن جناب به آنها خبر داده بود.

پس حاكم متوجه محمد بن عيسى گرديد و گفت: اين امور را كى به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان و حجت خدا بر ما.

والى گفت: كيست امام شما؟

پس او را از ائمه عليهم‌السلام هر يك از بعد از ديگرى خبر داد تا آن كه به حضرت صاحب الامر عليه‌السلام رسيد.

حاكم گفت: دست دراز كن كه من بيعت كنم بر اين مذهب! و من گواهى مى دهم كه نيست خدايى مگر خداوند يگانه و گواهى مى دهم كه محمد بنده و رسول خدا اوست و گواهى مى دهم كه خليفه بعد از آن حضرت، بلافصل، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام است؛ پس به هر يك از امامان بعد از ديگرى تا آخرى ايشان اقرار نمود و ايمان او نيكو شد و امر به قتل وزير نمود و از اهل بحرين عذر خواهى كرد.

و اين قصه نزد اهل بحرين معروف است و قبر محمد بن عيسى نزد ايشان معروف است و مردم او را زيارت مى كنند.

### حكايت هيجدهم: نقل از شيخ حر عاملى

محدث جليل، شيخ حر عاملى، در كتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات فرموده كه: به تحقيق خبر دادند كه مرا جماعتى از ثقات اصحاب ما كه ايشان ديدند صاحب الامر عليه‌السلام را در بيدارى، و مشاهده نمودند از آن جناب معجزاتى متعدده، و خبر داد ايشان را به خبرهاى غيبى، و دعا كرد از براى ايشان دعاهايى كه مستجاب شده بود، و نجات داد ايشان را از خطرهاى مهالك.

فرمود كه: ما نشسته بوديم در بلاد خودمان (جبل عامل) در قريه مشغرى در روز عيد، و ما جماعتى بوديم از طلاب علم و صلحا؛ پس من گفتم به ايشان كه: كاش مى دانستم كه در عيد آينده، كدام يك از اين جماعت زنده است و كدام مرده!

پس مردى كه نام او شيخ محمد و شريك ما بود در درس، گفت: من مى دانم كه در عيد ديگر زنده ام، و عيد ديگر تا بيست و شش سال.

و ظاهر شد از او كه جازم است در اين دعوى و مزاح نمى كند.

پس گفتم به او كه: تو علم غيب مى دانى؟

گفت: نه! ولكن من ديدم مهدى عليه‌السلام را در خواب و من مريض بودم به مرضى سختى و مى ترسيدم كه بميرم در حالى كه نيست براى من عمل صالحى كه ملاقات نمايم خداوند را به آن عمل؛ پس به من فرمود كه: مترس! زيرا كه خداوند شفا مى دهد تو را از اين مرض و نمى ميرى در اين مرض، بلكه زندگانى خواهى كرد بيست شش سال، آن گاه عطا فرمود به من، جامى كه در دستش بود؛ پس نوشيدم از آن، و مرض از من كنار كرد و شفا حاصل شد، و من مى دانم كه اين كار شيطان نيست.

پس چون من شنيدم سختى آن مرد را، تاريخ آن را نوشتم - و آن در سال 1049 بود - و مدتى بر آن گذشت و من منتقل شدم به سوى مشهد مقدس سال 1072؛ پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد كه مدت گذشت؛ پس رجوع كردم به آن تاريخ و حساب كردم؛ ديدم كه گذشت از آن زمان، بيست و شش سال؛ پس گفتم سزاوار است كه آن مرد، مرده باشد؛ پس نگذشت مدت يك ماه يا دو ماه كه مكتوبى از برادرم رسيد - و او در آن بلاد بود - و خبر داد مرا كه آن مرد وفات كرد.

### حكايت نوزدهم: از شيخ حر عاملى

و نيز شيخ جليل مذكور، در همان كتاب فرموده كه: من در زمان كودكى كه ده سال داشتم، به مرض سختى مبتلا شدم و به نحوى كه اهل و اقارب من، جمع شدند و گريه مى كردند و مهيا شدند براى عزادارى، و يقين كردند كه من خواهم مرد در آن شب.

پس ديدم پيغمبر و دوازده امام عليهم‌السلام را و من در ميان خواب و بيدارى بودم؛ پس سلام كردم بر ايشان و با يكايك مصافحه كردم، و ميان من و حضرت صادق عليه‌السلام سختى گذشت كه در خاطرم نماند، جز آن كه آن جناب در حق من دعا كرد؛ پس سلام كردم بر صاحب عليه‌السلام و با آن جناب مصافحه كردم و گريستم و گفتم: اى مولاى من! مى ترسم كه بميرم در اين مرض و مقصد خود را از علم و عمل بدست نياورم.

پس فرمود: نترس! زيرا كه نخواهى مرد در اين مرض، بلكه خداوند تبارك و تعالى تو را شفا مى دهد و عمر خواهى كرد عمر طولانى.

آن گاه قدحى به دست من داد كه در دست مباركش بود؛ پس آشاميدم از آن، و در حال عافيت يافتم و مرض - بالكليه - از من زايل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب كردند و ايشان را خبر نكردم به آنچه ديده بودم، مگر بعد از چند روز.

### حکایت بیستم: مقدس اردبیلی

سيد نعمت الله جزايرى در الانوار النعمانيه فرموده كه: خبر داد مكرا موثق ترين اساتيد من در علم و عمل كه: از براى ملا احمد اردبيلى، شاگردى بود از اهل تفرش كه نام او مير علام بود؛ در نهايت فضل و ورع بود، و او نقل كرد: مرا حجره اى بود در مدرسه اى كه محيط است به قبه شريفه.

پس يك شب از مطالعه خود فارغ شدم - و بسيارى از شب گذشته بود - بيرون آمدم از حجره و نظر مى كردم در اطراف، و آن شب سخت تاريك بود؛ مردى را ديدم كه رو به حرم كرده، مى آيد؛ گفتم: شايد اين دزد است آمده كه چيزى از قنديل ها را بدزدد.

پس، از حجره خود به زير آمد و رفتم به نزديكى او و او مرا نمى ديد.

### حکایت بیست و یکم: از ملا محمد تقی مجلسی

رفت به نزديكى در حرم مطهر و ايستاد؛ ديدم قفل را كه افتاد و باز شد براى او؛ در دوم و سوم به همين ترتيب، و مشرف شد بر قبر شريف؛ سلام كرد واز جانب قبر مطهر جواب شنيد.

پس شناختم صداى او را كه سخن گفت با امام عليه‌السلام در مساله علميه؛ آن گاه بيرون رفت از نجف و متوجه شد به سوى مسجد كوفه؛ پس من از عقب او رفتم و او مرا نمى ديد.

چون رسيد به دروازه نجف، صبح روشن شده بود؛ خود را بر او ظاهر كردم و گفتم: من بودم با تو از اول تا آخر؛ مرا آگاه كن كه شخص اولى، كى بود كه در قبه شريفه با او سخن مى گفتى، و شخص دوم، كى بود كه با او سخن مى گفتى در كوفه؟؛ پس عهده ها از من گرفت كه خبر ندهم به سر او، تا آن كه وفات كند.

پس به من فرمود: اى فرزند من! بر من بعضى از مسايل، مشتبه مى شود؛ پس بسا هست بيرون مى روم در شب، نزد قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام و در آن مساله، با آن جناب، تكلم مى كنم و جواب مى شنوم، و در اين شب مرا به سوى صاحب الزمان عليه‌السلام حواله فرمود و فرمود كه: فرزندم مهدى امشب در مسجد كوفه است؛ پس برو به نزد او و اين مساله را از او سوال كن! و اين شخص مهدى عليه‌السلام بود.

مؤلف گويد كه: فاضل نحرير، ميرزا عبدالله اصفهانى در رياض العلماء ذكر كرده كه سيد مير علام، عالم فاضل جليل معروف است، و مثل اسم خود علامه بود و از افاضل شاگردان ملا احمد اردبيلى بود و از براى او فوايد و افادات و تعليقاتى است بر كتب در اصناف علوم.

چون سوال كردند از ملا احمد در هنگام وفات او كه بعد از وفات او به كدام يك از شاگردان او رجوع كنند و اخذ علوم نمايند، فرمود: اما در شرعيات، پس به مير علام و در عقليات، به مير فيض الله.

و شيخ ابو على در حاشيه رجال خود از استاد خود وحيد بهبهانى نقل كرده كه مير علام مذكور، جد سيد سند، سيد ميرزا است كه از اجلاء ساكنين نجف اشرف بود و از جمله علمايى كه در قضيه طاعون - كه در واقع شده بود در بغداد و حوالى آن، در سال 1186 - وفات كردند.

علامه مجلسى در بحار فرموده كه: جماعتى مرا خبر دادند از سيد فاضل، مير علام كه او گفت:...؛ با مختصر اختلافى، و آخر آن در بحار چنين است كه:

من در عقب او بودم تا آن كه در مسجد حنانه مرا سرفه گرفت، به نحوى كه نتوانستم آن را از خود دفع كنم و چون سرفه مرا شنيد، به سوى من التفات نموده، مرا شناخت و گفت: تو مير علامى؟؛ گفتم بلى! گفت: در اينجا چه مى كنى؟ گفتم: من با تو بودم در وقتى كه داخل روضه مقدسه شدى تا حال، و تو را قسم مى دهم به حق صاحب قبر، كه مرا بر آنچه در اين شب بر تو جارى شده، خبر دهى، از اول تا آخر.

گفت: خبر مى دهم به شرطى كه مادام حيات من، به احدى خبر ندهى.

و چون از من عهد گرفت، من در بعضى از مسايل فكر مى كردم و آن مساله بر من مشكل شده بود؛ پس در دل من افتاد كه نزد حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بروم و آن مساله را از او سوال كنم، و چون به نزد در رسيدم، در به غير كليد، گشوده شد؛ چنانكه ديدى، و از حق تعالى سوال كردم كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مرا جواب گويد؛ پس از قبر صدايى ظاهر شد كه: به مسجد كوفه برو و از حضرت قائم عليه‌السلام در آنجا سوال كن؛ زيرا كه او امام زمان تو است.

### حكايت بيست و يكم: از ملا محمد تقى مجلسى

آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لايحضره الفقيه در ضمن وتوكل بن عمير - كه راوى صحيفه كامله سجاديه است - ذكر نموده، و آن اين است كه فرمود:

من در اوايل بلوغ، طالب بودم مرضات خداوندى را و ساعى بودم در طلب رضاى او و مرا از ذكر جنابش قرار نبود، تا آن كه ديدم در ميان بيدارى و خواب صاحب الزمان عليه‌السلام ايستاده در مسجد جامع قديم كه در اصفهان است، نزديك به در طنابى كه الان مدرس من است؛ پس سلام كردم بر آن جناب و قصد كردم كه پاى مباركش را ببوسم؛ پس نگذاشت مرا و گرفت مرا، پس بوسيدم دست مباركش را و پرسيدم از آن جناب، مسايلى را كه مشكل شده بر من، كه يكى از آنها اين بود كه من وسوسه داشتم در نماز خود، و مى گفتم كه آنها نيست به نحوى كه از من خواسته اند، و من مشغول بودم به قضا، و ميسر نبود براى من نماز شب، و سوال كردم از شيخ خود، شيخ بهايى از حكم آن؛ پس گفت: به جاى آور يك نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب! و من چنين مى كردم؛ پس سوال كردم از حجت عليه‌السلام كه: من نماز شب بخوانم؟

فرمود: نماز شب كن و بجاى نياز مانند آن نماز مصنوعى كه مى كردى!

و غير اينها، از مسايلى كه در خاطرم نمانده.

آن گاه گفتم: اى مولاى من! ميسر نمى شود براى من كه برسم به خدمت جناب تو در هر وقتى؛ پس عطا كن به من كتابى كه هميشه عمل كنم بر آن!

پس فرمود كه: من عطا كردم به جهت تو كتابى به مولا محمد تاج و من در خواب او را شناختم.

پس فرمود: برو و بگير آن كتاب را از او!

پس بيرون رفتم از در مسجدى كه مقابل روى آن جناب بود، به سمت دار بطيخ كه محله اى است از اصفهان.

پس چون رسيدم به آن شخص و مرا ديد، گفت: تو را صاحب الامر عليه‌السلام فرستاده نزد من؟

گفتم: آرى! پس بيرون آورد از بغل خود، كتاب كهنه اى؛ چون باز كردم آن را و ظاهر شد بر من كه آن كتاب دعاست، پس بوسيدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوى صاحب عليه‌السلام؛ كه بيدار شدم و آن كتاب با من نبود.

پس شروع كردم در تضرع و گريه و ناله به جهت فوت آن كتاب تا طلوع فجر؛ پس چون فارغ شد از نماز و تعقيب، در دلم چنين افتاده بود كه مولانا محمد، همان شيخ بهايى است، و ناميدن حضرت او را به تاج، به جهت اشتهار اوست در ميان علما؛ پس چون رفتم به مدرس او - كه در جوار مسجد جامع بود - ديدم او را كه مشغول است به مقابله صحيفه كامله، و خواننده، سيد صالح امير ذوالفقار گلپايگانى بود.

پس ساعتى نشستم تا فارغ شد از آن كار، و ظاهر آن بود كه كلام ايشان در سند صحيفه بود، لكن به جهت غمى كه بر من مستولى بود، نفهميدم او و سخن ايشان را، و من گريه مى كردم؛ پس رفتم نزد شيخ و خواب خود را به او گفتم و گريه مى كردم به جهت فوت كتاب؛ پس شيخ گفت:

بشارت باد تو را به علوم الهيه و معارف يقينيه و تمام آنچه هميشه مى خواستى! و بيشتر صحبت من با شيخ، در تصوف (يعنى عرفان مورد قبول ائمه اطهار (عليهم‌السلام » بود و مايل بود به آن؛ پس قلبم ساكن نشد و رفتم با گريه و تفكر، تا در دلم افتاد كه بروم به آن سمتى كه در خواب به آنجا رفتم.

پس چون رسيدم به محله دار بطيخ، ديدم مرد صالحى را كه اسمش آقا حسن بود و ملقب به تاج؛ پس چون رسيدم به او، سلام كردم بر او؛ گفت: يا فلان! كتب وقفيه اى در نزد من است كه هر طلبه كه از آن مى گيرد، به شروط وقف، عمل نمى كند و تو عمل مى كنى به آن، بيا و نظر كن به اين كتب و هر چه را كه محتاجى به آن، بگير!

پس با او رفتم به كتابخانه او؛ پس اول كتابى كه به من داد، كتابى بود كه در خواب ديده بودم (يعنى كتاب دعا كه همان صحيفه سجاديه بود)؛ پس شروع كردم در گريه و ناله و گفتم: مرا كفايت مى كند.

و در خاطر ندارم كه خواب را براى گفتم يا نه، و آمدم در نزد شيخ و شروع كردم در مقابله با نسخه او كه جد پدرم نوشته بود از نسخه شهيد و شهيد نسخه خود را نوشته بود از نسخه عميدالروساء و ابن سكونت، و مقابله كرده بود با نسخه ابن ادريس، بدون واسطه يا به يك واسطه، و نسخه اى كه حضرت صاحب الامر عليه‌السلام به من عطا فرمود، از خط شهيد نوشته شده بود و نهايت موافقت داشته با آن نسخه.

مؤلف مى گويد كه: علامه مجلسى رحمه‌الله در بحار صورت اجازه مختصرى از پدر خود، از براى صحيفه كامله ذكر نمود و در آنجا گفته كه: من راويت مى كنم صحيفه كامله را كه ملقب به زبور آل محمد، انجيل اهل بيت عليهم‌السلام، و دعاى كامل به اسانيد بسيار و طريقه هاى مختلف است.

يكى از آنها آن است كه من روايت مى كنم آن را به نحو مناوله از مولاى ما، صاحب الزمان و خليفه رحمان عليه‌السلام در خوابى طولانى...

### حکایت بیست و دوم: از میرزا محمد استر آبادی و شیخ محمد، نوه شهید ثانی

علامه مجلسى در بحار فرموده كه: جماعتى مرا خبر داد از سيد سند فاضل، ميرزا محمد استر آبادى كه گفت: شبى در حوالى بيت الله الحرام مشغول طواف بودم، ناگاه جوانى نيك رو را ديدم كه مشغول طواف بود؛ چون نزديك من رسيد، يك طاقه گل سرخ را به من داد - و آن وقت، موسوم گل نبود - و من آن گل را گرفتم و بوييدم و گفتم: اين از كجاست اى سيد من؟!

فرمود: از... (88) براى من آوردند؛ آن گاه از نظر من غايب شد و من او را نديدم.

مؤلف گويد كه: شيخ اجل اكمل، شيخ على، عالم ربانى، شهيد ثانى رحمه‌الله در كتاب الدر المثنور) در ضمن احوال والد خود - شيخ محمد، صاحب شرح استبصار و غيره، كه مجاور مكه معظمه بود در حيات و ممات - نقل كرده كه خبر داد مرا زوجه او - دختر سيد محمد بن ابى الحسن رحمه‌الله و مادر اولاد او - كه: چون آن مرحوم كه وفات كرد، مى شنيدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب، و از چيزهايى كه مشهور است اين كه او طواف مى كرد، پس مردى آمد و عطا نمود به او گلى از گل هاى زمستان كه نه در آن بلاد بود و نه آن زمان، موسوم آن بود؛ پس به او گفت: اين را از كجا آوردى؟؛ گفت: از اين... (89)؛ آن گاه اراده كرد او را ببيند، پس او را نديد.

مخفى نماند كه سيد جليل، ميرزا محمد استر آبادى سابق الذكر، صاحب كتب رجاليه معروفه و آيات الاحكام، مجاور مكه معظمه بود و استاد شيخ محمد مذكور است و مكرر شيخ محمد در شرح استبصار با احترام، اسم او را مى برد و هر دو جليل القدرند و داراى مقام عاليه، و مى شود كه اين قصه براى هر دو روى داده باشد.

و در پشت شرح استبصار كه نزد حقير است و ملك مولفش بود و در چند جا خط آن مرحوم را دارد و نيز خط فرزندش، شيخ على را دارد، چنين نوشته: منتقل شده مصنف اين كتاب - و او شيخ سعيد حميد، شيخ محمد بن شهيد ثانى است - از دار غرور، به سوى دار سرور، شب دوشنبه، دهم ذيقعده الحرام سنه 10٣0 از هجرت سيد المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه تحقيق كه من شنيدم از او پيش از انتقال او به چند روز، اندكى مشافهه كه او مى گفت براى من كه: به درستى كه من انتقال خواهم كرد در اين ايام؛ شايد كه خداوند مرا اعانت نمايد بر آن، و چنين شنيد از او، غير من اين را، و اين در مكه مشرفه بود و او را در قبرستان معلى، نزديك مزار خديجه كبرى عليهما‌السلام دفن كرديم.

### حکایت بیست و سوم: از سید علی خان موسوی

سيد فاضل، سيد على خان، فرزند عالم جليل، سيد خلف بن سيد عبدالمطلب موسوى مشعشعى حويزى، در كتاب خير المقال در ضمن حكايت آن كه در غيبت، امام عصر عليه‌السلام را ديدند گفتند كه: از آن جمله است حكايتى كه خبر داد من را به آن: مردى از اهل ايمان، از كسانى كه من وثوق دارم به آنها كه: او حج كرده با جماعتى از راه احساء در قافله كمى.

پس چون مراجعت كردند، مردى با ايشان بود كه گاهى پياده مى رفت و گاهى سوار مى شد؛ پس اتفاق افتاد كه در يكى از منازل، سير آن قافله بيشتر از ساير منازل شد و از براى آن مرد، سوارى ميسر نشد.

پس فرمود آمدند براى خواب اندكى استراحت؛ آن گاه از آنجا كوچ كردند.

آن مرد از شدت تعجب و رنجى كه بر او رسيده بود، بيدار نشد؛ آن جماعت نيز در تفحص او بر نيامدند و آن مرد در خواب ماند تا آن كه حرارت آفتاب او را بيدار كرد؛ چون بيدار شد، كسى را نديد؛ پس پياده به راه افتاد و يقين داشت به هلاكت خود.

پس استغاثه نمود به حضرت مهدى عليه‌السلام پس در آن حال بود كه ديد مردى را كه در هيات بيابان است و سوار است بر نافله اى؛ پس فرمود: اى فلان! تو از فلان و اماندى؟

گفت: آيا دوست دارى كه تو را برسانم به رفقاى تو؟

گفتم: اين - و الله مطلوب من است و سواى آن چيزى نيست.

فرمود: پس نزديك من بيا! خود را خوابانيد و مرا در رديف خود سوار كرد و به راه افتاد؛ پس نرفتيم چند گامى مگر رسيديم به قافله؛ چون نزديك آن آنها شديم، گفت: اينها رفقاى تواند؛ آن گاه مرا گذاشت و رفت.

### حكايت بيست و چهارم: از سيد بحر العلوم

خبر داد ما را عالم كامل و زاهد عامل و عرف بصير، برادر ايمانى و صديق روحانى، آقا على رضا - خلف عالم جليل، حاجى ملا محمد نايينى و همشيره زاده فخر العلمكا، الزاهدين، حاجى محمد ابراهيم كلباسى رحمه‌الله، كه در صفات نفسانيه و كمالات انسانيه از خوف محبت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنيا بى نظير بود - گفت: خبر داد ما را عالم جليل، آخوند ملا زين العابدين سلماسى: روزى نشسته بود. در مجلس درس آيت الله سيد سند و عالم مسدد، فخر الشيعه، علامه طباطبايى بحر العلوم رحمه‌الله در نجف اشرف، كه داخل شد بر او، عالم محقق، جناب ميرزا ابوالقاسم قمى - صاحب قوانين - در آن سالى كه از ايران مراجعت كرده بود به جهت زيارت ائمه عراق و طواف بيت الله الحرام.

پس متفرق شدند كسانى كه در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند - و ايشان زياده از صد نفر بودند - و من ماندم با سه نفر از خاصان اصحاب او كه در اعلى درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند.

پس محقق، متوجه سيد شد و گفت: شما فايز شديد و دريافت نموديد مرتبه ولادت روحانيه و جسمانيه و قرب مكان ظاهرى و باطنى را.

پس چيزى به ما تصدق نماييد از آن نعمت هاى غير متناهيه كه بدست آورديد!

پس سيد بدون تامل فرمود كه: من شب گذشته يا دو شب قبل (و ترديد از راوى است) در مسجد كوفه رفته بودم براى اداى نافله شب، با عزم به رجوع در اول صبح به نجف اشرف كه مباحثه و مذاكره تعطيل نشود، پس چون از مسجد بيرون آمدم، در دلم شوقى افتاد براى رفتن به مسجد سهله؛ پس خيال خود را از آن منصوف كردم از ترس نرسيدن به نجف پيش از صبح، و فوت شدن مباحثه در آن روز، ولكن شوق، پيوسته زياد مى شد و قلب، ميل مى كرد.

پس در آن حال كه متردد بودم، ناگاه بادى وزيد و غبارى برخاست و مرا به آن طرف حركت داد؛ اندكى نگذشت كه مرا بر در مسجد سهله انداخت؛ پس داخل مسجد شدم؛ ديدم كه خالى است از زوار و مترددين جز شخصى جليل كه مشغول است به مناجات با قاضى الحاجات به كلماتى كه در قلب را منقلب، و چشم را گريان مى كند.

حالتم متغير و دلم از جا كنده شد و زانوهايم لرزان و اشكم جارى شد از شنيدن آن كلمات كه هرگز به گوشم نرسيده بود و چشمم نديده از آنچه به من رسيده بود از ادعيه مأثوره، و دانستم كه مناجات كننده، انشاى مى كند آن كلمات را، نه آن كه از محفوظات خود مى خواند.

پس در مكان خود ايستادم و گوش به آن كلمات فرا داشتم و از آنها متلذذ بودم تا آن كه از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و به زبان فارسى نمود: مهدى بيا! چند گامى پيش رفتم و ايستادم.

امر فرمود كه پيش روم؛ اندكى رفتم و توقف نمودم؛ باز امر فرمود به پسش رفتم و فرمود: ادب در امتثال است؛ پيش رفتم تا به آنجا كه دست آن جناب به من و دست من به آن جناب مى رسيد.

چون كلام سيد رحمه‌الله به اينجا رسيد، يك دفعه از اين رشته سخن، دست كشيد و اعراض نمود و شروع كرد در جواب دادن محقق مذكور سوالى كه قبل از اين از جناب سيد كرده بود.

### حكايت بيست و پنجم: از سيد مهدى قزوينى

از آن مرحوم رحمه‌الله شنيدم كه فرمود: بيرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از شهر حله، به قصد زيارت ابى عبدالله الحسين عليه‌السلام در شب نيمه آن.

پس چون رسيديم به شط هنديه (و آن شعبه اى است از نهر فرات كه از زير مسيب (90) جدا مى شود و به كوفه مى رود و قصبه طويرج كه در راه حله به طرف كربلا واقع شده، بر كنار اين شط است) عبور كرديم به جانب غربى آن و ديديم زوارى كه از حله و اطراف آن رفته بودند و زوارى كه از نجف اشرف و حواى آن وارد شده بودند، جمعيا محصورند و راهى نيست براى ايشان به سوى كربلا؛ زيرا كه دزدها در راه فرود آمده بودند و راه مترددين را از عبور و مرور قطع كردند و نمى گذاشتند احدى از كربلا بيرون آيد و نه كسى به آنجا داخل شود، مگر اين كه او را غارت مى كردند.

فرمود: من نزد عربى فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جاى آوردم و نشستم؛ منتظر بودم كه چه خواهد شد وضع اين زوار، و آسمان ابر داشت و باران كم كم مى آمد...

پس مرا به حالت ايشان، رقتى سخت گرفت و انكسار عظيمى برايم حاصل شد؛ پس متوجه شدم به سوى خداوند تبارك و تعالى به دعا و توسل به پيغمبر و آل او عليهم‌السلام و طلب كردم از او اغاثه زوار را از آن بلا كه به آن مبتلا شدند.

پس در اين حال بوديم كه ديديم سوارى را كه مى آيد بر اسب نيكويى - مانند آهو كه مثل آن نديده بودم - و در دست او نيزه درازى است و او آستين ها را بالا زده، اسب را مى دوانيد؛ تا آن كه ايستاد در نزد خانه اى كه من در آنجا بودم.

پس سلام كرد و ما جواب سلام او را داديم؛ آن گاه فرمود: يا مولانا - و اسم مرا برد - فرستاد مرا كسى كه سلام مى فرستد بر تو.... (و اسم دو نفر را برد) و مى گويند كه زوار بيايند كه ما طرد كرديم دزدها را از راه و ما با لشكر خود، در پشته سلمانيه، بر سر جاده، منتظر زواريم.

پس به او گفتم: تو با ما هستى تا پشته سلمانيه؟

گفت: آرى.

ساعت را از بغل بيرون آوردم؛ ديدم دو ساعت و نيمى تقريبا به روز مانده؛ پس گفتم اسب مرا حاضر كردند؛ آن عرب بيابانى كه ما در منزلش بوديم، به من چسبيد و گفت: اى مولاى من! جان خود و اين زوار را در خطر مى اندازد! امشب را در نزد ما باشيد تا اوضاع روشن شود.

پس به او گفتم: چاره نيست از سوار شدن به جهت ادراك زيارت مخصوصه.

پس چون زوار ديدند كه ما سوار شديم، پياده و سوار در عقب ما حركت كردند.

پس به راه افتاديم و آن سوار مذكور در جلوى ما بود - مانند شير بيشه - و ما در پشت سر او مى رفتيم تا رسيديم به پشته سلمانيه؛ پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نيز او را متابعت كرديم؛ آن گاه پايين رفت و ما رفتيم تا بالاى پشته؛ پس نظر كرديم؛ از آن سوار اثرى نديديم، گويا به آسمان بالا رفت، يا به زمين فرو رفت، و نه ريس لشكرى را ديديم و نه لشكرى؛ پس گفتم به كسانى كه با من بودند: آيا شك داريد كه او صاحب الامر عليه‌السلام بوده؟

گفتند: نه والله!

و من در آن وقتى كه آن جناب در پيش روى ما مى رفت، تامل زيادى كردم در او كه گويا وقتى پيش از اين، او را ديده ام؛ لكن به خاطرم نيامد كه او را ديده ام، پس چون از ما جدا شد، متذكر شدم همان شخصى (است) كه در حله به منزل من آمده بود و...

### بعضى از كرامات و مقامات سيد مهدى قزوينى

مولف مى گويد: اين كرامات و مقامات از سيد مرحوم بعيد نبود؛ زيرا دارا شد از فضايل و مناقب، مقدارى كه جمع نشد در غير او از اعلماى ابرار.

اول: آن كه آن مرحوم بعد از آن كه هجرت كردند از نجف اشرف به حله مستقر شدند در آنجا، شروع نمودند در هدايت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل، و به بركت دعوت آن جناب، از داخل حله و خارج آن، زياده از صد هزار نفر از اعراب، شيعه مخلص اثنا عشرى شدند، و شفاها به حقير فرمودند: چون به حله رفتيم، ديديم شيعيان آنجا از علائم اماميه و شعار شيعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، چيزى ندارند، و از ساير احكام و آثار، عارى و برى؛ حتى از تبرى از اعداء الله.

و به سبب هدايت او، همه از صلحا و ابرار شدند، و اين فضيلت بزرگى است كه از خصايص اوست.

دوم: كمالات نفسانيه كه در آن جناب بود؛ از صبر و تقوا و رضا و تحمل مشقت عبادت و سكون نفس و دوام اشتغال به ذكر خداى تعالى.

هرگز در خانه خود، از اهل و اولاد و خدمتگزاران، چيزى از حوايج نمى طلبيد، و اجابت دعوت مى كرد و در ليمه ها و ميهمانى ها حاضر مى شد، لكن به همراه كتبى بر مى داشت و در گوشه مجلس، مشغول تأليف خود بود و از صحبت هاى مجلس، ايشان را خبرى نبود، مگر آن كه مساله پرسند و او جواب گويد.

و رسم آن مرحوم در ماه مبارك رمضان چنين بود كه نماز مغرب را با جماعت در مسجد مى خواند، آن گاه نافله مقررى مغرب را - كه در ماه رمضان از هزار ركعت در تمام ماه حسب قسمت، به آن شب مى رسد - مى خواند و به خانه مى آمد و افطار مى كرد و بر مى گشت به مسجد، به همان نحو نماز عشاء را مى خواند و به خانه مى آمد و مردم جمع مى شدند؛ اول، قادرى حسن الصوتى با لحن قرآنى، آياتى از قرآن كه تعلق داشت به وعظ و زجر و تهديد و تخويف مى خواند؛ و به نحوى كه قلوب قاسيه را نرم، و چشم هاى خشك شده را تر مى كرد.

آن گاه ديگرى به همان طور، خطبه اى از نهج البلاغه مى خواند.

آن گاه سومى قرائت مى كرد مصائب ابى عبدالله عليه‌السلام را.

آن گاه يكى از صلحا مشغول خواندن ادعيه ماه مبارك مى شد و ديگران متابعت مى كردند تا وقت خوردن سحر.

پس هر يك به منزل خود مى رفت.

و بالجمله در مراقب و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن قرائت - با آن كه بسيار پير بود - آيت و حجتى بود در عصر خود.

و در سفر حج - رفت و برگشت - با آن مرحوم بودم و در مسجد غدير (91) و جحفه با ايشان نماز خوانديم و در مراجعت، دوازدهم ربيع الاول سال 1٣00، تقريبا پنج فرسخ مانده به سماوه، داعى حق را لبيك گفت و در نجف اشرف، در جنب مرقد عموى مكرم خود مدفون شد و بر قبرش قبه عاليه بنا كردند.

و در حين وفاتش در حضور جمع كثيرى از موالف و مخالف ظاهر شد از قوت ايمان و طمأنينه و از اقبال و صدق يقين آن مرحوم مقامى كه همه متعجب شدند و كرامت باهره اى كه بر همه معلوم شد.

سوم: تصانيف رايقه بسيارى در فقه و اصول و توحيد و امامت و كلام غير اينها كه يكى از آنها، كتابى است در اثبات بودن شيعه، فرقه ناجيه كه از كتب نفيسه است؛ طوبى له و حسن مآب (92).

باب دوازدهم: در جمع بين حكايات و قصه هاى گذشته و بين روايتى كه در تكذيب مدعى مشاهده آن جناب عليه‌السلام، در غيبت كبرى رسيده است

شيخ صدوق رحمه‌الله در كمال الدين و شيخ طبرسى رحمه‌الله در احتجاج روايت كرده اند كه: بيرون آمد توقيع به سوى ابى الحسن سمرى كه:

اى على بن محمد سمرى! بشنو! خداوند اجر برادران تو را در تو بزرگ گرداند، پس به درستى كه تو فوت خواهى شد، از حال تا شش روز؛ پس جمع كن امر خود را و وصيت مكن به احدى كه قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو؛ پس به تحقيق كه واقع شد غيبت تامه؛ پس ظهورى نيست مگر بعد از اذن خداى تعالى، و اين بعد از طول زمان و قساوت قلوب و پر شدن زمين است از جور.

و زود است كه مى آيد مدعى شود مشاهده را پيش از خروج سفيانى و صحيفه (9٣)، پس او كذاب و مفترى است؛ ولا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم.

و نيز در چند خبر ديگر اشاره به اين مطلب فرموده اند.

و جواب از اين خبر به چند وجه است:

جواب اول آن كه: اين خبر كه سندش ضعيف است و غير آن، خبر واحد است كه جز ضمن و گمان از آن حاصل نشود و موجب جزم و يقين نباشد؛ پس قابليت ندارد كه معارضه كند با وجدان قطعى، كه از مجموع قصص و حكايات - كه تعدادى از آنها در باب يازدهم نقل شده - پيدا مى شود؛ هر چند از هر يك از آنها پيدا نشود؛ بلكه برخى از آن حكايات دارا بود كرامات و خارق عاداتى را كه ممكن نباشد صدور آنها از غير آن جناب عليه‌السلام.

پس چگونه رواست اعراض از آنها به جهت وجود خبر ضعيفى كه ناقل آن كه شيخ طوسى است، به آن در همان كتاب عمل نكرده؛ پس چه رسد به غير او.

و علماى اعلام - از قديم تا حال - امثال آن حكايت را قبول دارند و در كتب ضبط فرموده اند و به آن استدلال كرده اند و از يكديگر گرفته اند و از هر كس اطمينان به صدق كلام او را داشته اند، تصديق كرده اند.

جواب دوم آن كه: شايد مراد از اين خبر، تكذيب كسانى باشد كه مدعى مشاهده اند با ادعاى نيابت و رساندن اخبار از جانب آن جناب عليه‌السلام به سوى شيعه؛ چنان كه سفراى خاص آن حضرت در غيبت صغرى داشتند.

و اين جواب، از علامه مجلسى در كتاب بحار است.

جواب سوم آن كه: زين الدين على بن فاضل، به سيد شمس الدين عرض كرد كه: اى سيد من! ما روايت كرديم احاديثى از مشايخ خود، از صاحب الامر عليه‌السلام كه آن حضرت فرمود: هر كه در غيبت كبرى گويد كه مرا ديده، به تحقيق كه دروغ گفته، پس چگونه در ميان شما كسى است كه مى گويد من آن حضرت را ديده ام؟

سيد شمس الدين گفت: راست مى گويى؛ آن حضرت اين سخن را فرمود در آن زمان، به سبب بسيارى از دشمنان، از اهل بيت خود و غير ايشان از فراعنه زمان از خلفاى بنى عباس؛ حتى آن كه شيعيان در آن زمان، يكديگر را منع مى كردند از ذكر كردن احوال آن جناب، و اكنون زمان طول كشيده و دشمنان از او مايوس گرديدند.

جواب چهارم آن كه: علامه طباطبايى بحر العلوم رحمه‌الله در كتاب رجال خود در شرح شيخ مفيد، بعد از توقيعات مشهوره، به اين عبارت فرمود كه: اشكال مى شود در مورد اين توقيع ها به سبب وقوع آنها در غيبت كبرى و جهالت آن شخص كه اين توقيعات را رسانده و دعوى كردن او، مشاهده را بعد از غيبت صغرى.

و ممكن است دفع اين اشكال به اين كه مشاهده كه ممنوع شده، اين است كه مشاهده كند امام عليه‌السلام را و در حالى كه مشاهده مى كند آن جناب را بداند كه اوست حجت عليه‌السلام، و براى ما معلوم نشده كه آورنده توقيع ها، دعوى اين مطلب را كرده باشند.

و نيز علامه بحر العلوم در كتاب فوايد خود، در مساله اجتماع فرموده:

و بسا مى شود كه براى بعضى از علماى ابرار، علم به قول امام عليه‌السلام بعينه حاصل شود بر وجهى كه منافى نباشد با امتناع رويت امام زمان عليه‌السلام در مدت غيبت.

پس متمكن نمى شود از تصريح نسبت آن قول به امام عليه‌السلام؛ پس اظهار مى كند آن قول را به عنوان اجماع، تا جمع كرده باشد ميان اظهار حق و نهى از افشاى مثل اين سر.

و شايد مراد ايشان از اين كلام، وجه آينده باشد.

جواب پنجم آن كه: باز علامه بحر العلوم، در رجال، بعد از كلام سابق فرموده كه: و گاهى هست كه منع شود امتناع مشاهده در شان خواص - هر چند دلالت دارد بر آن ظاهر اخبار - به سبب دلالت عقل و دلالت بعضب از آثار.

شايد مراد از آثار، همان حكايات سابقه است كه از جمله آنها است حكايت خمد ايشان.

يا خبرى است كه نقل شده از اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه فرمود:

صاحب الامر ظاهر مى شود و نيست در گردن او از براى احدى بيعتى و نه عهدى و نه عقدى و نه ذمه اى؛ پنهان مى شود از خلق تا وقت ظهورش.

راوى عرض كرد: يا اميرالمؤمنين! ديده نمى شود پيش از ظهورش؟

فرمود: بلكه ديده مى شود وقت ولادتش و ظاهر مى شود براهين و دلايل، و مى بيند او را چشم هاى عارفين به فضل او كه شاكرين كاملين هستند؛ بشارت مى دهند به وجود او به كسانى كه شك دارند در او.

شيخ طوسى و شيخ صدوق و ابى جعفر، محمد بن جرير طبرى به سندهاى معتبره روايت كرده اند قصه على بن ابراهيم بن مهزيار را و كيفيت رفتن او را از اهواز به كوفه و از آنجا به مدينه و از آنجا به مكه و تفحص كردن او، از حال امام عصر عليه‌السلام و رسيدن او را در حال طواف، خدمت جوانى كه او را برد به همراه خود و در نزديك طايف در مرغزارى كه رشك بهشت برين بود، به خدمت امام عليه‌السلام رسيد.

و به روايت طبرى، چون به خدمت آن جوانى كه يكى از خواص، بلكه از نزديكان خاص امام زمان عليه‌السلام بود، رسيد، آن جوان به او گفت: چه مى خواهى اى ابوالحسن؟!

گفت: امام محجوب از عالم را.

گفت: آن جناب محجوب نيست از شماها، ولكن محجوب كرده آن جناب را از شما بدى كردارهاى شما....

در اين كلام، اشاره است به اين كه اگر كسى را عمل بدى نباشد و كردار و گفتار خود را از قذارت معاصى و آنچه منافى سيره اصحاب آن جناب است، پاك و پاكيزه كرده باشد، براى او حجابى نيست از رسيدن خدمت آن جناب.

و علماى اعلام و مهره اخبار و علم كلام، تصريح فرموده اند بر امكان رؤيت در غيبت كبرى.

و سيد مرتضى در تنزيه الانبيا در جواب آن كسى كه گفته: هر گاه امام غايب باشد به نحوى كه نرسد به خدمت او احدى از خلق، و منتفع نشود به او، پس چه فرق است ميان وجود او و عدم او؟

فرموده: اول چيزى كه در جواب او مى گوييم، اين كه: ما قطع نداريم كخ نمى رسد خدمت او احدى، و ملاقات نمى كند او را بشرى، و اين امرى است كه معلوم نشده، و راهى نيست به سوى يقين كردن به آن....

و نيز در جواب آن كه گفته: هر گاه علت در پنهان شدن امام، خوف اوست از ظالمين، و تقيه او از معاندين، پس اين علت، زايل است در حق مواليان و شيعيان او؛ پس واجب است كه ظاهر شود از براى بعضى از اولياى خود، و اين امرى است كه نمى شود يقين كرد به نبودن آن و امتناع آن؛ هر كسى از حال خود خبر دارد؛ راهى نيست براى او به سوى فهميدن حال غير خود.

و در كتاب مقنع (94) كه رساله مختصرى است در غيبت، قريب به اين مضمون را فرموده اند.

شيخ طوسى در كتاب غيبت در جواب سوال مذكور مى فرمود: او آنچه سزاوار است كه جواب داده شود از اين سوالى كه آن را از مخالف نقل كرديم، اين كه مى گوييم: ما كه عمل نداريم بر پنهان بودن آن جناب از جميع اولياى خود، بلكه جايز است ظاهر شود از براى اكثر ايشان.

و نمى داند هيچ انسانى مگر حال خود را؛ پس اگر ظاهر شد براى او، پس شباهت او رفع شده، و اگر ظاهر نشد براى او، پس مى داند كه آن جناب ظاهر نشده براى او، به جهت امرى كه راجع است به او؛ يعنى براى معانى است كه در اوست؛ هر چند نمى داند آن مانع را، و به جهت تقصيرى است كه از طرف اوست....

و سيد رضى الدين، على بن طاووس، در چند جا، از كتاب كشف المحجه به كنايه و تصريح، دعواى اين مقام را - يعنى خدمت امام زمان عليه‌السلام رسيدن را - كرده؛ در يك جا فرموده: بدان اى فرزند من محمد! كه غيبت مولاى ما مهدى عليه‌السلام كه متحير نمود مخالف و بعضى از موافقين را، از جمله دليل هاست بر ثبوت امامت آن جناب و امامت آباء طاهرين او عليهم‌السلام؛ زيرا كه تو هرگاه واقف شدى بر كتب شيعه و غير شيعه - مثل كتاب غيبت ابن بابويه و كتاب غيبت نعمانى و مثل كتب شفا و جلا و مثل كتاب حافظ ابى نعيم در اخبار مهدى و صفات او و حقيقت بيرون آمدن او و ثبوت او، و كتاب هايى كه اشاره كردم به آنه در كتاب طرايف - مى بايد آنها يا بيشتر آنها را كه متضمن است اين مطلب را كه او غايب خواهد شد غيبت طولانى؛ تا اين كه بر مى گردد از امامت او بعضى از كسانى كه قابل بودند به آن؛ پس اگر غيبت نكند اين غيبت را، طعنى خواهد بود در امامت پدران آن جناب و خودش.

پس غيبت، حجت شد براى ايشان و براى آن حضرت بر مخالفين او، در اثبات امامتش و صحت غيبتش؛ با آن كه آن جناب عليه‌السلام حاضر است با خداى تعالى بر نحو يقين، و جز اين نيست كه غايب شده از آن كه ملاقات نكرده او را از خلق، به جهت عدم متابعت از آن حضرت، و عدم متابعت پروردگار عالميان.

و در جاى ديگر فرموده است كه: اگر ادراك كردم موافقت توفيق تو را از براى كشف نمودن اسرار براى تو، مى شناسانم تو را از خبر مهدى عليه‌السلام چيزى را كه مشتبه نشود، و مستغنى شوى به اين، از دليل هاى عقليه و از روايات.

به درستى كه آن جناب عليه‌السلام زنده و موجود است بر نحو تحقيق، معذور است از كشف امر خود، تا آن كه اذن دهد او را تدبير خداوند رحيم شفيق؛ چنان كه جارى شده بود بر اين، عادت بسيارى از انبياء و اوصيا؛ پس بدان اين را به نحو يقين، و بگردان اين را عقيده و دين خود؛ به درستى كه پدر تو، شناخته آن جناب را واضح و روشن تر از شناختن نور خورشيد آسمان.

و راه باز است به سوى امام، براى كسى كه خداوند - جل جلاله - عنايت خود را به او اراده نموده.

شيخ محقق جليل، شيخ اسدالله شوشترى كاظمينى، در كتاب كشف القناع در ضمن اقسام اجماع، غير از اجماع مصطلح و معروف، مى فرمايد: سوم از آنها اين كه حاصل شود براى يكى از سفراى امام غايب عليه‌السلام علم به قول امام، به جهت نقل كردن مثل او براى او در نهانى، يا به سبب توقيع و مكاتبه، يا به شنيدن از خود آن جناب، شفاها بروجهى كه منافى نباشد با امتناع رويت در زمان غيبت، يا حاصل شود آن علم از براى بعضى از حاملان اسرار ايشان و ممكن نباشد او را تصريح كردن بر آنچه او بر آن مطلع شده است.

جواب ششم آن كه: آنچه مخفى و مستور است بر انام، مكان و مستقر آن جناب عليه‌السلام است؛ پس راهى نيست به سوى آن از براى احدى و نمى رسد به آنجا بشرى، و نمى داند آن را كسى حتى خاصان و مواليان و فرزندان آن جناب.

پس منافات ندارد ملاقات و مشاهده آن جناب در اماكن و مقامات - كه ذكر شد پاره اى از آنها - و ظهور آن حضرت در نزد مضطر مستغيث ملتجى شده به آن جناب، كه اجابت ملهوف، و اغاثه مضطر، يكى از مناصب آن جناب است.

و مويد اين احتمال، خبرى است كه روايت شده در كافى از اسحاق بن عمار كه گفت: فرمود ابو عبدالله عليه‌السلام كه: از براى قائم عليه‌السلام دو غيبت است؛ يكى از آنها كوتاه است... و ديگرى طولانى، كه در دومى نمى داند مكان آن جناب را مگر خواص از مواليانش.

و شيخ نعمانى از اسحاق بن عمار روايت كرده كه گفت: شنيدم كه ابو عبدالله، جعفر بن محمد عليهما‌السلام مى فرمايد: از براى قائم عليه‌السلام دو غيبت است؛ يكى از آنها طولانى است و ديگرى كوتاه است؛ در يكى از عالم است به مكان او در آن غيبت، خاصه از شيعيان او، و در ديگرى عالم نيست به مكان او خاصه مواليان او در دين او.

مخفى نماند كه اين خبر اسحاق، همان خبر اسحاق مروى در كافى است، و در بعضى نسخ چنان است كه ذكر كرديم، و در بعضى، مطابق نسخه كافى است، و به هر دو نسخه خبر، جوابى است از اصل مقصود؛ چه بنابر خبر كافى دلالت دارد بر آن كه خاصان از مواليانش در غيبت كبرى، عالمند به مستقر و مكان آن جناب، پس مويد جواب پنجم باشد، و بنا بر بعض نسخ نعمانى، مراد آن خواهد بود كه خاصان، در آن وقت، عالم نيستند به محل اقامه آن حضرت؛ پس نفى نمى كند مشاهده و رؤيت را در اماكن ديگر؛ و الله تعالى هو العالم.

## پي نوشت ها

۱ - جنه نام ديگر مصباح كفعمى، و نيز نام مختصر مصباح كفعمى است.

۲ - سوره قصص: آيات ۵ و ۶

3 - سوره آل عمران: آيه ۱۸ و ۱۹.

۴ - يعنى خانه امامت كه در آن زمان چنين تعبير مى كردند.

۵ - مقصود اسم هايى است كه اول آن ابو مى باشد

۶ - سوره زمر: آيه ۶۹.

۷ - در ذريعه ۱۰/ ۱۴ ذخيره الالباب تاليف ميرزا محمد اخبارى، معرفى شده است.

۸ - سوره هود: آيه ۸۶.

۹ - تاليف سيد حسين مجتهد، متوفاى ۱۰۰۱ ه' ق.

۱۰ -

۱۱ - سوره توبه: آيه 33.

۱۲ - سوره توبه: آيه 3۲.

۱3 - در حديث ضحضاح است كه گويا به معنى آب نما باشد.

۱۴ - سوره ملك: آيه 3۰.

۱۵ - سوره حديد: آيه ۱۷.

۱۶ - سوره نمل: آيه ۶۲.

۱۷ - سوره صف: آيه ۸.

۱۸ - سوره زمر: آيه ۶۹.

۱۹ -

۲۰ - سوره مائده: آيه ۵۴ - سوره جديد: آيه ۲۱ - سوره جمعه: آيه ۴.

۲۱ - سوره فصلت: آيه ۵3.

۲۲ - سوره ق: آيه ۴۱

۲3 - سوره ق: آيه ۴۲.

۲۴ - تاريخ تاليف نجم الثقاب، سال ۱3۰3 هجرى قمرى مى باشد.

۲۵ - سوره هود: آيه ۷۲

۲۶ - سوره مريم: آيه ۴.

۲۷ - سوره ابراهيم: آيه ۴۸

۲۸ - سوره هود: آيه ۸۰.

۲۹ - سوره نور: آيه ۵۵.

3۰ - استخلاف و تمكين دين و تبديل خوف به امن، منظور است.

3۱ - سوره اعراف: آيه ۱۲۸.

3۲ - در نجم الثاقب، ۴۶ امتياز نقل شده كه در اينجا به 3۰ تاى از آنها اكتفا شد.

33 - عجيب و غريب به نظر رسيدن.

3۴ - ام ولد به كنيزى گفته مى شود كه از مولايش فرزند دار شود.

3۵ - در نجم الثاقب گفتار ۲۰ نفر از دانشمندان اهل تسنن نقل شده و در اينجا به ۱۰ تاى آنها اكتفا شد

3۶ - كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را و حال آن كه چشمش خرسند باشد، پس موالات كند با محمد بن على عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را در حالى كه كتاب اعمال او را به دست راستش دهند، پس موالات كند با جعفر بن محمد عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را پاك و پاكيزه شده، پس موالات كند با موسى بن جعفر عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را در حالى كه خندان است، پس موالات كند با على بن موسى الرضا عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را در حالى كه درجات او را بلند كرده و سيئات او را مبدل به حسنات نموده اند، پس موالات كند با پسر او، محمد بن على عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را، پس خداوند (در مورد او) به آسانى محاسبه نمايد و مداقه نكند، و داخل كند او را در بهشتى كه فراخى او به فراخى آسمانها و زمين است كه مهيا شده براى پرهيزكاران، پس موالات كند با پسر او، على بن محمد عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را و حال آن كه در زمره فائزين باشد، پس موالات كند با پسر او حسن عسكرى عليه‌السلام.

كسى كه دوست دارد ملاقات كند خداوند عزوجل را در حالى كه ايمان او كامل و اسلامش نيكو شده باشد، پس موالات كند با پسر او، منتظر،م ح م د، صاحب الزمان، مهدى عليه‌السلام.

پس اينانند چراغ هاى تاريكى شب جهالت و ائمه هدى و اعلام تقى.

هركسى كه دوست داشته باشد ايشان را و موالات كند با ايشان، من براى او بهشت را براى خداى تعالى ضامنم.

دوم: ملك العماء، شهاب الدين بن عمر دولت آبادى در هدايه السعداء روايت كرده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: بعد از حسين بن على عليهما‌السلام از پسران او، نه امام است كه آخر ايشان قائم عليه‌السلام است.

سوم: و نيز در آنجا روايت كرده از جابر بن عبدالله انصارى كه گفت:

داخل شدم بر فاطمه، دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو در پيش او لوح هايى بود، و در آن، نام هاى امامان از فرزندان او بود.

پس شمردم يازده اسم را كه آخر ايشان قائم عليه‌السلام بود.

چهارم: علم عارف مشهور نزد اهل سنت، ملا عبدالرحمن جامى در كتاب شواهد النبوه روايت كرده از بعضى كه گفته: بر ابو محمد زكى (يعنى حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام) در آمدم و گفتم كه: يابن رسول الله! خليفه و امام بعد از تو كه خواهد بود؟

به داخل خانه رفت، پس بيرون آمد كودكى بر دوش گرفته، گويا كه ماه شب چهاردهم بود، در سن سه سالگى؛ پس فرمود: اى فلان! اگر نه پيش خداى تعالى گرامى بودى، اين فرزند خود را به تو نمى نماياندم.

نام اين، نام رسول و كنيه او، كنيه وى است؛ هو الذى يملا الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا.

پنجم: و نيز در آنجا روايت كرده از ديگرى كه گفت: روزى بر ابو محمد (يعنى امام عسکری) در آمدم، بر دست راست وى خانه اى ديدم پرده به آن فرو گذاشته؛ گفتم: يا سيدى! بعد از اين، صاحب اين امر كه خواهد بود؟

فرمود: آن پرده را بردار!

برداشتم؛ كودكى بيرون آمد در كمال طهارت و پاكيزگى؛ بر رخساره راست وى، خالى، و گيسوان گذاشته؛ آمد بر كنار ابو محمد نشست.

ابو محمد فرمود كه: اين است صاحب شما بعد از اين....

ششم: نور الدين على بن محمد مكى مالكى، مشهور به ابن صباغ در الفصول المهمه روايت كرده از محمد بن على بن بلال كه گفت: بيرون آمد ابى محمد حسن بن على عسکری عليهما‌السلام پيش از وفاتش به دو سال، و خبر داد ما را به خلف (جانشين) بعد از خود.

آن گاه بيرون آمد به سوى من، پيش از وفاتش به سه روز، خبر كرد مرا به اين كه خلف او، پسر اوست بعد از او.

هفتم: سيد جمال الدين عطاء الله بن سيد غياث الدين فضل الله بن سيد عبد الرحمن محدث معروف در كتاب روضه الاحباب - بعد از ذكر اختلاف در آن جناب، و تطبيق اخبار و صحاح و مسانيد كتب اهل سنت در حق مهدى عليه‌السلام بر آن كه اماميه گويند - روايت كرده از جابر بن يزيد جعفى كه گفت: شنيدم از جابر بن عبدالله انصارى كه مى گفت: چون ايزد تعالى نازل گردانيد بر پيغمبر خود اين آيه را: يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم

3۷ - سوره نساء: آيه ۵۹.

3۸ - در نجم الثاقب سى روايت نقل شده و در اينجا به ده تاى از آنها اكتفا شد

3۹ - در نجم الثاقب ۴۰ روايت نقل شده كه در اينجا به ۱۰ تاى از آنها اكتفا شد.

۴۰ - فرج كبير در غيبت، تاليف محمد بن هبه الله طرابلسى (شاگرد شيخ طوسى)؛ ذريعه: ۱۶ / ۱۵۶.

۴۱ - كذا و شايد سودا باشد

۴۲ - ظاهرا به معنى جدا جدا است.

۴3 - سوره مائده: آيه ۲۷.

۴۴ - در نجم الثاقب ۴۰ معجزه نقل شده است و در اينجا به ۱۰ تاى از آنها بسنده شد.

۴۵ - بحار الانوار: ج ۹۷، ص 3۴۹.

۴۶ - كافى: ج 3، ص ۱۰3، ح 3۷.

۴۷ - راه يابى.

۴۸ - اصول كافى: ج ۱، ص 33۷.

۴۹ - بحر الانوار: ج ۱۰۲، ص ۲3۴.

۵۰ - اين زيارت با كمى تفاوت، در مفاتيح الجنان محدث قمى رحمه‌الله عليه نقل شده است.

۵۱ - سوره دخان: آيه ۴.

۵۲ - سوره قدر: آيات ۱ و ۲.

۵3 - الى من عسى ان يكون

۵۴ - بحار الانوار: ج ۸۹، ص 33۱.

۵۵ - بحار الانوار: ج ۸۹، ص 3۴۰.

۵۶ - اين زيارت در مفاتيح الجنان محدث قمى نقل شده است.

۵۷ - مخزون.

۵۸ - به ولايت.

۵۹ - سوره حج: آيه 3۹.

۶۰ - بحارالانوار: ج ۱۰۲، ص ۱۹3.

۶۱ - بحارالانوار: ج ۱۰۱، ص 3۱۱.

۶۲ - سوره توبه: آيه ۱۰۵.

۶3 - ج ۶، صاحب الزمان ۱۰۹ چاپ اسلاميه.

۶۴ - بحار الانوار: ج ۸۶ ص ۶۱.

۶۵ - يعنى سوره ناس و فلق.

۶۶ - بحار الانوار: ج ۵3، ص 3۲۹.

۶۷ - يعنى در اين نقل به جاى ميتى، فلانا گفته شده كه مخصوص به ميت نباشد.

۶۸ - مواهب، شرح سيد منظومه سيد بحر العلوم است.

۶۹ - يا من له لطف خفى، خ

۷۰ - بحار الانوار: ج ۵3، صاحب الزمان 33۰.

۷۱ - و به روايت قبس: - پس موكلين به من گفتند كه: قصد بدى به تو كرده پس من مضطرب شدم بنا كردم به مناجات كردن با خداوند به توسل پيغمبر و ائمه عليهم‌السلام و چون شب جمعه شد و فارغ شدم از نماز، خوابيدم.

۷۲ - بحار الانوار: ج ۹۴، ص 3۵.

۷3 - در محاسن برقى: ارشدانا.... رحمكما الله و در نسخه چاپى نجم الثاقب: ارشدنا.... رحمكم الله است و شايد ارشدنا.... رحمك الله باشد.

۷۴ - در برخى نسخه ها به جاى معت، بما وسعت مى باشد

۷۵ - مقصود حرم امام على و امام حسن عسکری عليهما‌السلام است كه در شهر سامراء عراق مى باشد.

۷۶ - ميرزا نائينى، از علماى بزرگ، و مراجع تقليد شيعه در سده چهاردهم است در سال تاليف نجم الثاقب ۲۶ ساله در سال وقوع آن داستان هشت ساله بوده است.

۷۷ - گويا مقصود دمل است.

۷۸ - خالو: برادر مادر؛ دايى.

۷۹ - روايت ديگر از رقعه قبلا در باب هفتم ياد شده.

۸۰ - از علما بزرگ سده هفتم.

۸۱ - از فقهاى شيعه سده هشتم.

۸۲ - بحار الانوار: جلد ۵3، ص 3۰۲.

۸3 - اين زيارت در مفاتيح الجنان ذكر شده است.

۸۴ - مقصود مكان هايى است در آن دو شهر، مانند مسجد جمكران در قم ايران.

۸۵ - استجاره طلب پناه كردن و پناه بردن.

۸۶ - سوره جمعه: آيه ۴.

۸۷ - در بيابان نجف، سنگ ريزه هاى است كه به آنها در مى گويند و گاهى نگين انگشتر مى كنند.

۸۸ - به جاى سه نقطه، كلماتى است كه معناى آن روشن نيست.

۸۹ - به جاى سه نقطه كلمه اى است كه معناى آن روشن نيست.

۹۰ - نام محلى است.

۹۱ - معلوم مى شود تا سال ۱3۰۰ ق، مسجد غدير در جحفه بوده، و متاسفانه بعدا خراب كرده اند. بسيار مناسب، بلكه لازم است اين مسجد كه مى تواند داستان غدير خم و امامت اميرمومنان را زنده نگهدارد، بازسازى شود و در صورت عدم امكان، لااقل تابلويى آنجا نصب شود كه آن محل را از فراموشى حفظ كند و زائرين ايرانى و شيعيان به زيارت غدير و محل آن مسجد بروند.

۹۲ - در نجم الثقاب ۱۰۰ حكايت نقل شده بود كه در اينجا به ۲۵ تاى آن بسنده شد.

۹3 - خروج سفيانى و صيحه و صداى آسمانى از علامت هاى ظهور امام عصر عليه‌السلام است.

۹۴ - در اوايل نجم الثاقب فرموده اند: كتاب مقنع درباره غيبت امام زمان است از سيد مرتضى كه براى وزير مغربى نوشته است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 3](#_Toc6911637)

[باب اول: ولادت با سعادت امام زمان عليه‌السلام 5](#_Toc6911638)

[كلام علامه طباطبايى در اين كه حكيمه دو نفرند 7](#_Toc6911639)

[باب دوم: اسماء و القاب و كنيه هاى آن حضرت عليه‌السلام (5) 9](#_Toc6911640)

[1. احمد 9](#_Toc6911641)

[2. ابولقاسم 9](#_Toc6911642)

[٣. ابو عبدالله 9](#_Toc6911643)

[4 و 5. ابوالحسن و ابو تراب 10](#_Toc6911644)

[6. ابوصالح 10](#_Toc6911645)

[**7. بقيه الله** 10](#_Toc6911646)

[8. بقية الانبيا 11](#_Toc6911647)

[9. حجة و حجة الله 11](#_Toc6911648)

[10. حق 12](#_Toc6911649)

[11. خاتم الاوصياء 12](#_Toc6911650)

[12. خاتم الائمه عليه‌السلام 12](#_Toc6911651)

[1٣. خلف و خلف صالح 12](#_Toc6911652)

[14. خليفه الله 13](#_Toc6911653)

[15. داعى 13](#_Toc6911654)

[16. صاحب 13](#_Toc6911655)

[17. صاحب الزمان 13](#_Toc6911656)

[18. صاحب الدار 14](#_Toc6911657)

[19. صاحب الناحيه 14](#_Toc6911658)

[20. صاحب العصر 14](#_Toc6911659)

[21. صالح 14](#_Toc6911660)

[22. صاحب الامر 14](#_Toc6911661)

[2٣. عين و عين الله 14](#_Toc6911662)

[24. غايب 14](#_Toc6911663)

[25. قائم 15](#_Toc6911664)

[26. محمد 16](#_Toc6911665)

[27. منتقم 17](#_Toc6911666)

[28. مهدى 18](#_Toc6911667)

[29. عبدالله 19](#_Toc6911668)

[٣0. مومل 19](#_Toc6911669)

[٣1. منتظر 19](#_Toc6911670)

[٣2. ماء معين 19](#_Toc6911671)

[٣٣. مبدا الايات 21](#_Toc6911672)

[٣4. مضطر 21](#_Toc6911673)

[٣5. نور آل محمد عليه‌السلام 22](#_Toc6911674)

[٣6. وجه و وجه الله 23](#_Toc6911675)

[٣7. ولى الله 23](#_Toc6911676)

[٣8. وارث 23](#_Toc6911677)

[٣9. هادى 23](#_Toc6911678)

[40. يعسوب الدين 24](#_Toc6911679)

[باب سوم: شمايل و بعضى از خصايص حضرت مهدى عليه‌السلام 25](#_Toc6911680)

[ذكر جمله اى از خصايص حضرت مهدى عليه‌السلام 26](#_Toc6911681)

[باب چهارم: گفتار دانشمندان سنى درباره آن جناب 39](#_Toc6911682)

[**اول: ابوسالم كمال الدين محمد قريشى نصيبى** 40](#_Toc6911683)

[**دوم: ابو عبدالله محمد بن يوسف گنجى شافعى** 40](#_Toc6911684)

[**سوم: شمس الدين ابو المظفر يوسف بغدادى حنفى** 41](#_Toc6911685)

[**چهارم: شيخ نور الدين، على بن محمد بن صباغ مالكى مكى** 41](#_Toc6911686)

[**پنجم: شيخ اديب ابو محمد عبدالله بن احمد بن احمد بن الخشاب** 41](#_Toc6911687)

[ششم: محيى الدين عربى (ابن عربى) 42](#_Toc6911688)

[هفتم: شيخ عبد الوهاب (الشعرانى) 43](#_Toc6911689)

[هشتم: نور الدین عبدالرحمن جامی 44](#_Toc6911690)

[نهم شیخ عبد الحق دهلوی 44](#_Toc6911691)

[دهم: سيد جمال الدين حسين محدث 44](#_Toc6911692)

[باب پنجم: در اثبات اين كه مهدى موعود، همان حجه بن الحسن العسكرى عليه‌السلام است 46](#_Toc6911693)

[روایت اهل تسنن 46](#_Toc6911694)

[روايات شيعه اماميه از رسول خدا و ائمه اطهار عليهم‌السلام بر امامت مهدى عليه‌السلام 52](#_Toc6911695)

[باب ششم: برخى از معجزات صادره از آن بزرگوار 58](#_Toc6911696)

[باب هفتم: برخى از تكاليف مردم نسبت به امام ولى عصر عليه‌السلام 67](#_Toc6911697)

[**اول: مهموم بودن براى آن جناب** عليه‌السلام **در ايام غيبت و مفارقت**. 67](#_Toc6911698)

[دوم: از تكاليف قلبيه، انتظار فرج آل محمد عليه‌السلام 69](#_Toc6911699)

[سوم: از تكاليف، دعا كردن است براى حفظ وجود مبارك امام عصر عليه‌السلام 72](#_Toc6911700)

[ذكر چند دعا در رابطه با امام عصر (عجل الله تعالى فرج الشريف) 74](#_Toc6911701)

[چهارم: صدقه دادن است - به آنچه مسير شود، در هر وقت - براى حفظ وجود مبارك امام عصر عليه‌السلام 76](#_Toc6911702)

[دعاى غريق 81](#_Toc6911703)

[رقعه حاجت 85](#_Toc6911704)

[واسطه بودن نواب اربعه، در ايام غيبت صغرى و كبرى 86](#_Toc6911705)

[باب هشتم: در ذكر پاره اى از زمان ها و اوقات مخصوص به امام عصر (عجل الله تعالى فرج الشريف) و تكليف رعايا در آنها نسبت به آن جناب 90](#_Toc6911706)

[زیارت امام عصر عليه‌السلام در روز جمعه 96](#_Toc6911707)

[بهترین اعمال در روز جمعه 98](#_Toc6911708)

[تنبيه 105](#_Toc6911709)

[باب نهم: در ذكر اعمال و آداب مخصوص، جهت ملاقات آن حضرت عليه‌السلام 107](#_Toc6911710)

[دعاهايى كه به واسطه خواندن آن مى توان حضرت حجت عليه‌السلام را در خواب يا بيدارى ديد 110](#_Toc6911711)

[اعمالى كه با انجام آن مى توان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در خواب ديد 114](#_Toc6911712)

[باب دهم: استغاثه به حضرت عليه‌السلام 116](#_Toc6911713)

[دعاى توسل به امام زمان عليه‌السلام 119](#_Toc6911714)

[باب يازدهم: كسانى كه در زمان غيبت كبرى خدمت آن جناب رسيده اند 120](#_Toc6911715)

[باب يازدهم: كسانى كه در زمان غيبت كبرى خدمت آن جناب رسيده اند 123](#_Toc6911716)

[حكايت اول: داستان مسجد جمكران 123](#_Toc6911717)

[حکایت دوم: اسماعیل بن عیسی بن حسن هرقلی 130](#_Toc6911718)

[حكايت سوم: داستان برادر ميرزا محمد حسن نايينى (76) 136](#_Toc6911719)

[رقعه استغاثه به حضرت عليه‌السلام 140](#_Toc6911720)

[حكايت چهارم: از سيد بن طاووس (80) 141](#_Toc6911721)

[حکایت پنجم: داستان شیخ وزام 142](#_Toc6911722)

[حكايت ششم: داستان علامه حلى (81) 144](#_Toc6911723)

[حکایت هفتم: نقل از سید بن طاووس 146](#_Toc6911724)

[حكايت هشتم: شنيدن سيد بن طاووس، صداى حضرت را 147](#_Toc6911725)

[حكايت نهم: زيارت اميرالمؤمنين توسط امام عصر عليهما‌السلام 148](#_Toc6911726)

[حکایت دهم: از شیخ ابراهیم کفعمی، از علمای سده نهم 149](#_Toc6911727)

[حکایت یازدهم: نقل از ریاض العلماء 150](#_Toc6911728)

[اماكن مخصوص و معروف به مقام آن حضرت عليه‌السلام 152](#_Toc6911729)

[حکایت دوازدهم: به نقل از سید حیدر کاظمینی 153](#_Toc6911730)

[حکایت سیزدهم: از علی بن یونس عاملی 157](#_Toc6911731)

[حکایت چهاردهم: نقل از میرزا محمد تقی الماسی 158](#_Toc6911732)

[حکایت پانزدهم: نیز به نقل از میرزا محمد تقی الماسی 161](#_Toc6911733)

[حكايت شانزدهم: نقل از بحار الانوار 163](#_Toc6911734)

[حكايت هفدهم: شيعيان بحرين 165](#_Toc6911735)

[حكايت هيجدهم: نقل از شيخ حر عاملى 170](#_Toc6911736)

[حكايت نوزدهم: از شيخ حر عاملى 172](#_Toc6911737)

[حکایت بیستم: مقدس اردبیلی 173](#_Toc6911738)

[حکایت بیست و یکم: از ملا محمد تقی مجلسی 174](#_Toc6911739)

[حكايت بيست و يكم: از ملا محمد تقى مجلسى 176](#_Toc6911740)

[حکایت بیست و دوم: از میرزا محمد استر آبادی و شیخ محمد، نوه شهید ثانی 179](#_Toc6911741)

[حکایت بیست و سوم: از سید علی خان موسوی 181](#_Toc6911742)

[حكايت بيست و چهارم: از سيد بحر العلوم 182](#_Toc6911743)

[حكايت بيست و پنجم: از سيد مهدى قزوينى 184](#_Toc6911744)

[بعضى از كرامات و مقامات سيد مهدى قزوينى 186](#_Toc6911745)

[پي نوشت ها 196](#_Toc6911746)